

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۱	بخش اول: مرجئه
۱۳	پیدایش مرجئه
۲۷	ماجرای مرجئه
۳۱	مرجئه ناب در خراسان
۳۴	مرجئه جبریه در خراسان
۷۳	بخش دوم: جهمیّه
۷۵	روش جهم بن صفوان
۷۹	اعتقاد جهم بن صفوان
۸۶	یادداشتها
۹۱	پایان
۹۵	نامنامه

۶ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

پیشگفتار

این کتاب را به مرجئه و جهمیه در خراسان عصر اموی اختصاص دادم. این دوازده فرقه‌هایی به شمار می‌آیند که در چنان محیط برکنار و دور افتاده‌ای، آثار فکری و سیاسی گسترده‌ای از خود برجای نهادند؛ آثار مهمی که پیشتر، به کفایت پژوهیده نشده بود.

کتاب را به دو بخش تقسیم کردم و نخستین بخش را به مرجئه و دومی را به جهمیه ویژه ساختم. همان‌گونه که به پیدایش و تحوّل هریک از این دو فرقه و رجال آن پرداخته‌ام، باورهای دینی و سیاسی و اقدامات عملی آنها را نیز فرمایش نهاده کوشیده‌ام به قدر شناخت و توان خویش، لایه از هریک برگیرم. من با شیوه‌ای تاریخی، متون و اخبار را گردآورده و در جای خود نهاد و با تحلیل به نتایجی رسیده‌ام، بدون این که در تفسیر و تأویل به تکلف اتم یا در داوری به خودرأیی گرفتار آیم. من به منابع چاپ شده زیادی مراجعه کرده‌ام که از جمله آنهاست: کتب حدیث مانند: *مُسند احمد بن حنبل*، *صحیح بخاری*، *صحیح مسلم*، *سنن ابوداود*، *سنن ابن ماجه* و *سنن ترمذی*، و نیز از جمله، کتب فرق مانند *مقالات*

الاسلامیین و اختلاف المصلّین از اشعری، و الفرق بین الفرق از بغدادی و الفصل فی الملل و الاهواء و النحل از ابن حزم، و الملل والنحل از شهرستانی، و طبقات المعترلة از ابن مرتضی، و از آن جمله کتب طبقات و تراجم مانند الطبقات الکبریٰ از ابن سعد، و طبقات از خلیفه بن خیاط، و تاریخ الکبیر از بخاری، و الجرح و التعذیل از ابن ابی حاتم رازی، و حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء از ابونعیم اصبهانی، و الاستیعاب فی معرفة الاصحاب از ابن عبدالبرّ، و تاریخ بغداد از بغدادی، و طبقات الفقهاء از شیرازی، و ائسد الغابة فی معرفة الصحابة از ابن اثیر، و وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان از ابن خلکان، و میزان الاعتدال فی نقد الرجال و تذکرة الحفاظ از ذهبی، و الاصابة فی تمییز الصحابة و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی، و از آن جمله کتب تاریخی مانند انساب الاشراف از بلاذری، و الاخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری؛ و تاریخ الرسل و الملوک از طبری، و تاریخ الموصل از ازدی، و مؤروج الذهب و معادن الجواهر از مسعودی، و البدء و التاريخ از مقدسی، و العیون و الحدائق از نویسنده‌ای ناشناس، و الکامل فی التاريخ از ابن اثیر، و تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر و الاعلام از ذهبی، و البدایة و النهایة فی التاريخ از ابن کثیر، و از آن جمله کتب ادبی مانند البیان و التبیین از جاحظ، و المعارف از ابن قتیبه، و العقد الفرید از ابن عبدربه، و الاغانی، از ابوالفرج اصفهانی، و شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید، و شرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون از ابن نباته مصری، و خزائن الادب و لب لباب لسان العرب از بغدادی. نیز به پاره‌ای منابع خطی مانند انساب الاشراف از بلاذری، و تاریخ مدینه دمشق از ابن عساکر مراجعه کرده‌ام.

پیشگفتار □ ۹

این منابع گونه‌گون، پیرامون پیداییِ مرجئه و جهمیه و رجال و سرشناسان و اصول و مواضع مختلف آنها، درونمایه‌ای بسیار در خود دارد، چنان‌که به پژوهشهای فکری، فلسفی، ادبی و تاریخی زیادی نیز آگاهی یافتیم که دربارهٔ دیدگاههای مرجئه و جهمیه و بنیادهای اندیشهٔ دینی و سیاسی ایشان، داده‌های سودمندی در خود داشت.

سپاس صادقانه و تجلیل خالصانهٔ من به پاس یاری و رهنمودهای برادر بزرگم، دانشمند گرانسنگ دکتر عبدالعزیز دوری، نثار او باد. از خداوند می‌خواهم در گفتار و رفتار، درستی را به من الهام کند.

عمّان ۱۵/۵/۱۹۹۲م

حسین عطوان

۱۰ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

بازگشت به فهرست

بخش اول

مرجئه

۱۲ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

پیدایش مرجئه

کشته شدن عثمان بن عفان و به دنبال آن، اختلافات امت و جنگ افروزی ایشان، بزرگترین رویدادی بود که در صدر اسلام رخ نمود. این رویدادها به گفت و گو و رقابت مسالمت آمیز در خلافت پایان داد و به ستیز و کشمکش مسلحانه برای به دست آوردن خلافت انجامید؛ امری که ظهور فرقه‌های اسلامی و جنجال پیرامون مسأله خلافت و کسی که باید آن را برعهده گیرد و شرایط وی را در پی داشت و اندیشیدن به مسأله ایمان و کفر و جبر و اختیار در اعمال را پدید آورد.

خوارج و شیعیان، نیرومندترین و استوارترین فرقه‌ها بودند. سختگیری آنها در باورهای دینی و سیاسی شان و تندروی برخی از ایشان در این باورها، موجب ظهور فرقه مرجئه^۱ گشت. در اخبار گروهی از صحابه آمده است که آنها نخستین کسانی بودند که به کناره‌گیری از فتنه‌ها گرایش یافتند و قائل به «ارجاء» شدند. آنها مواضع خود را با احادیث فراوانی که از پیامبر ﷺ شنیده بودند، توجیه می‌کردند.^۲

۱ - پیرامون مرجئه بنگرید به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۲۲؛ الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۵؛ فجرالاسلام، ص ۲۷۹، ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۱۶؛ الفرق الاسلامیة فی الشعر الاموی، ص ۲۶۳.

۲ - بنگرید به مسند احمد بن حنبل، ج ۱، صص ۱۲۹ - ۱۱۴؛ صحیح بخاری، ج ۹، صص ۶۱ - ۴۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، صص ۲۲۷۱ - ۲۲۰۷؛ سنن ابوداود، ج ۴، صص ۴۶۸ - ۴۴۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، صص ۱۳۷۸ - ۱۲۹۵؛ سنن ترمذی، ج ۴، صص ۵۳۱ - ۴۶۰؛ کتاب النهایه یا

همچنین در اخبار این گروه است که ایشان از ورود به کشمکشهای سیاسی که در پایان روزگار عثمان بن عفّان انتشاری گسترده یافت، خودداری کردند و پس از کشته شدن او، دامن خویش از فتنه کنار کشیدند و از علی و معاویه دوری گزیدند و هیچ یک از آن دورا بر دیگری یاری نرساندند.

از جمله ایشان سعد بن ابی وقّاص زهری بود که بنا به مشهور در سال پنجاه و پنج هجری وفات یافته است^۱. او درباره فتنه می گفت^۲: «گمان نمی کنم حق من به پیراهن خودم بیش از حق من به خلافت باشد، من جهاد کرده ام، پس با جهاد آشنایم و اگر مردی بهتر از من یافت شود، نفس خود را نمی نکوهم. من جنگ نخواهم کرد مگر آن که شمشیری برای من بیاورید که دو چشم، یک زبان و دو لب داشته باشد و بگوید: این مؤمن است و آن دیگری کافر.» یحیی بن حصین بَجَلِیّ^۳ می گفت: «شنیدم

الفتن والملاحم، ج ۱، صص ۶۵ - ۲۵.

۱ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۳۹؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۳۴؛ المعارف، ص ۲۴۱؛ المرح و التعديل، ج ۲، صص ۹۳ - ۱؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۹۲؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۰۶؛ أنس الغایبة، ج ۲، ص ۲۹۰، تکررة الحفظ، ج ۱، ص ۲۲؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۸، ص ۷۲؛ الاصابة، ج ۲، ص ۳۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۸۳؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۹۰؛ النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۳؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۹۴؛ نیز بنگرید به البدایة و النهایة فی التاریخ؛ ج ۸، ص ۷۲؛ الاصابة، ج ۲، ص ۳۳؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۸۶؛ سنن ابوداود، ج ۴، ص ۴۵۶.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۴؛ و نیز پیرامون کناره گیری او از این فتنه بنگرید به الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۰۹؛ اسد الغایبة، ج ۲، ص ۲۹۱؛ تکررة الحفظ، ج ۱، ص ۲۲؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۸، ص ۷۷.

که مردم کوی و برزن می‌گفتند که پدرم به سعد گفته است چه چیز تو را از جنگ باز می‌دارد؟ و او در پاسخ گفته: تا شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر باز شناسد.» سعد در پاسخ معاویه به هنگام تشویق وی در خونخواهی عثمان^۱، چنین نوشت: «اما بعد، همانا عمر در شورا تنها قریشیانی را وارد کرد که خلافت را برای او روا می‌شمردند. پس هیچ‌یک از ما در خلافت سزامنتر از دیگری نبود مگر کسی که بر خلافت او همداستان می‌شدیم و در این میان، همه آنچه را ما داشتیم، علی داشت، اما آنچه را او داشت، ما نداشتیم، و این همان بود که در آغاز ما را خوش نیامد و در پایان، ما او را ناخوش داشتیم، و اگر طلحه و زبیر در خانه‌شان می‌ماندند برای آن دو نیکوتر بود، و خداوند ام‌المؤمنین را برای آنچه کرد، ببخشاید.»

از جمله ایشان بود محمد بن مسلمة انصاری، درگذشته به سال چهل و شش یا پیش از آن^۲. زید بن اسلم عدوی^۳ می‌گوید: «محمد بن مسلمة گفته است: پیامبر اکرم ﷺ به من شمشیری داد و فرمود: ای

۱ - وقعة صفین، ص ۷۵؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۰۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴.

۲ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۴۵؛ و طبقات خلیفة بن خیاط، ج ۱، ص ۱۸۵، المعارف، ص ۲۶۹؛ العرج والتعديل، ج ۴، ص ۷۱؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۳۷۷؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۳۰؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۸، ص ۲۵؛ الاصابة، ج ۳، ص ۴۰۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۵۴؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۸؛ النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۲۵؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۳.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۴۵؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۳۷۷؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۳۱؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۱۰.

محمد بن مسلمه! با این شمشیر در راه خدا جهاد کن تا زمانی که بینی مسلمانان به دو گروه تقسیم شده‌اند و یکدیگر را می‌کشند، در این هنگام، شمشیر خود را بر سنگ زن و بشکن، و در پی آن زیانت و دستت را نگاهدار تا تو را مرگی چاره‌ناپذیر در رسد یا دستی رباینده از میان بردارد. پس چون عثمان به قتل رسید و در میان مردم، آن شد که شد، او به سوی صخره‌ای که در حیاط خانه‌اش بود رفت و شمشیر خود را بدان زد تا بشکست».

هنگامی که معاویه در نامه‌ای او را به پیوستن به خویش تشویق کرد، چنین پاسخ نوشت^۱: «حتّی کسانی از این امر کناره گرفته‌اند که از پیامبر اکرم چیزی در دست ندارند، چنان که من دارم. پیامبر اکرم پیش از آن که این امر روی دهد، مرا از وقوع آن آگاه کرده بود، و چون این امر پیش آمد، شمشیر خود را شکستم و در خانه نشستم و رأی خود را در برابر دینم متّهم کردم؛ زیرا برای من معروفی روشن نشده تا بدان فرا خوانم و نه منکری که از آن باز دارم. اما تو، به جان خودم سوگند که تنها در پی دنیا هستی و جز هوس را دنبال نمی‌کنی. اگر اکنون عثمان مرده را یاری می‌رسانی، در زمان حیات، کمک خود را از او دریغ می‌ورزیدی. خداوند من و مهاجران و انصار پیش از ما را برخلاف خواسته‌ات می‌بینی، پس ما از تو در یافتن صواب شایسته‌تریم».

از جمله ایشان است اسامه بن زید بن حارثه کلبی، در گذشته به سال

۱ - وقعة صفین، ص ۸۶؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۰۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص

پنجاه و چهار^۱. ابراهیم تیمی درباره پدر او می‌گوید^۲: «اسامه بن زید گفته است: هرگز با کسی که لاله الا الله بگوید نخواهم جنگید. سعد بن مالک نیز گفته است: به خدا سوگند، من هرگز با کسی که لاله الا الله بگوید نخواهم جنگید. مردی به این دو گفت: آیا خداوند نفرموده است: ﴿وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾^۳. آن دو در پاسخ گفتند: «ما جنگیدیم و اکنون فتنه‌ای نیست و همه دین از آن خداست». حرمله، غلام اسامه^۴ می‌گوید: «اسامه مرا نزد علی فرستاد و گفت: به او سلام برسان و بگو: اگر تو در میان آرواره شیر قرار داشتی، من نیز دوست می‌داشتم با تو به آن درآیم، ولی چنین نمی‌بینم».

از جمله ایشان است عمران بن حصین خزاعی، در گذشته به سال پنجاه و دو^۵ که مردم را از درگیری در فتنه به سستی می‌کشاند و آنها را

۱ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۶۱؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۱۴؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۰؛ المعارف، ص ۱۴۵؛ الجرح والتعدیل، ج ۱، ص ۲۸۳؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۵؛ اسد الغابة، ج ۱، ص ۶۴؛ الاصابة، ج ۱، ص ۳۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۸؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۳؛ النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۴۵؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۹.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۶۹.

۳ - بقره/۱۹۳؛ آنها را بکشید تا فتنه‌ای نباشد و همه دین از آن خدا شود.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۷۱.

۵ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۷۸؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۲۳۴؛ التاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۴۰۸؛ المعارف، ص ۳۰۹؛ الجرح والتعدیل، ج ۳، ص ۲۹۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۰۸؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۳۷؛ الاصابة، ج ۳، ص ۲۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۲۶؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۸۲؛ النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۳۴؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۸.

دعوت می‌کرد که در برابر فتنه فرو بنشینند. ابوقتاده^۱ می‌گوید: «عمران ابن حُصَین به من گفت: مسجدت را رها مکن: من گفتم: اگر در آن جا هم مرا راحت نگذاشت، چه کنم؟ او گفت: خانه‌ات را رها مکن! گفتم: اگر در خانه هم مرا به حال خود نگذاشت؟ عمران بن حُصَین پاسخ داد: اگر مردی به خانه من درآید و جان و مالم را بطلبد، جنگ با او را بر خود روا می‌شمارم».

حمید بن هلال از حجیر بن ربیع روایت می‌کند که: «عمران بن حُصَین او را نزد بنی عدیّ فرستاد و گفت: چون به هنگام عصر، همه آنها در مسجدشان گرد آمدند نزد ایشان برو و بر پا بایست و سخن بگو. او رفت و بر پا ایستاد و گفت: مرا عمران بن حُصَین، صحابی پیامبر اکرم به سوی شما گسیل داشته و بر شما درود و رحمت فرستاده است. او به شما پیام داده که من خیرخواه شمایم و به خدایی که جز او خدایی نیست، سوگند خورده که اگر او یک برده جدام گرفته حبشی باشد و تا پایان عمر بزغال‌های سرخ در قلّه کوه بچراند و در همان جا بمیرد، برایش محبوبتر است از این که تیری به سوی یکی از دو گروه پرتاب کند؛ خواه این تیر اصابت کند یا خطا رود. پدر و مادرم فدای شما باد، از این کار دست بردارید».

از جمله ایشان است ابوبکره تُفَیْع بن حارث ثقفی، در گذشته به سال پنجاه و دو^۲. او دوری گزیدن از فتنه را برای مردم، مطلوب جلوه

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۸۸؛ اسد الغابۀ، ج ۴، ص ۱۳۸.

۲ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۱۵؛ طبقات خلیفه بن خیاط،

ج ۱، ص ۱۲۵؛ التاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ المعارف، ص ۲۸۸؛ الجرح و التعذیل، ج ۴،

می داد^۱ و می گفت^۲: «پیامبر ﷺ فرموده است: بزودی فتنه‌هایی در خواهد گرفت که اگر کسی در آن به گوشه‌ای نشیند، بهتر از آن است که در این راه گامی بردارد، و کسی که در این راه گامی بردارد، بهتر است از این که در این راه جدّ و جهد کند. هان، پس هنگامی که این فتنه‌ها در گرفت هر کس شتری دارد نزد شتر خود رود، هر که گوسفندی دارد، نزد آن رود، و هر که رازمینی است، به سوی زمین خود روانه شود. ابوبکره می‌گوید: در این هنگام مردی گفت: یا رسول الله! اگر کسی نه شتری داشته باشد، نه گوسفندی و نه زمینی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شمشیرش را برگیرد و لبه تیز آن را بر سنگ بکوبد، و اگر می‌تواند خود را برهاند». او می‌گفت^۳: پیامبر ﷺ فرمود: «اگر دو مسلمان با یکدیگر رو در رو شدند و یکی دیگری را کُشت، کُشنده و کُشته هر دو در آتشند».

در برخی روایات آمده است که ولید بن عُقبه، برادر ناتنی عثمان از طرف مادر که در زمان خلافت معاویه مُرد^۴، در شمار کسانی بود که از

ص ۴۸۹؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۱؛ اسد الغابرة، ج ۵، ص ۱۵۱؛ الاصابة، ج ۳، ص ۵۷۱؛ تهذیب
 التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۶۹؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۸.
 ۱ - صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۱؛ صحیح مسلم، ج ۴، صص ۲۲۱۳ و ۲۲۱۴؛ سنن ابی
 داود، ج ۴، ص ۴۶۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۱۱.
 ۲ - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۱۲؛ سنن ابی داود، ج ۴، ص ۴۵۵.
 ۳ - اسد الغابرة، ج ۵، ص ۱۵۱.
 ۴ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۲۴؛ طبقات خلیفة بن خیاط،
 ج ۲، ص ۷۸؛ الجرح والتعديل، ج ۲، ص ۸؛ اغانی، ج ۵، ص ۱۲۲؛ الاستیعاب، ص ۱۵۵۲؛ اسد
 الغابرة، ج ۵، ص ۹۰؛ الاصابة، ج ۳، ص ۶۳۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۴۲ و تقریب
 التهذیب، ج ۲، ص ۳۳۴.

فتنه دوری می‌گزیدند و در آن شرکت نمی‌جستند. ابن سعد^۱ می‌گوید: «هنگامی که میان علی و معاویه آن شد که شد، ولید بن عقبه برای دوری از آن دو به رقه رفت، و با هیچ یک از آن دو، همراهی نکرد تا آن که امور سپری شد و او در رقه بمرد». این که به او نسبت داده می‌شود که شعری سروده و معاویه را به جنگ با علی برانگیخته است^۲، مانند بسیاری از دیگر اخبار زندگانی وی نیازمند بررسی و توجیه فراوان است. ابن حجر عسقلانی می‌گوید^۳: «چون عثمان کشته شد، ولید از فتنه کناره گرفت؛ نه در کنار علی حضور یافت و نه در کنار دیگری، ولی با نامه و شعر معاویه را به جنگ با علی بر می‌انگیخت».

از جمله ایشان است خُریم بن اِخرم اسدی، در گذشته در دوره خلافت معاویه^۴. او یکی از کسانی بود که در جنگ جمل و صفین و رویدادهای پس از آن گوشه‌ای‌گزید و در هیچ یک از این رویدادها

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۲۴: المعارف، ص ۳۲۰: استیعاب، ص ۱۵۵۶: اسد الغابة، ج ۵، ص ۹۲.
 ۲ - وقعة صفین، ص ۵۲: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۸۹: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۳: حماسه بختری، ص ۳۰: الاغانی، ج ۵، ص ۱۲۲: البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۴: شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۴ و ۹۴، ج ۶، ص ۳۱۴، ج ۱۴، ص ۳۹، ج ۱۷، ص ۲۲۷: الحماسة البصریة، ج ۱، ص ۱۱۴: تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۶۸: البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۸، ص ۱۲۸.
 ۳ - الاصابة، ج ۳، ص ۶۳۸.
 ۴ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابی سعد، ج ۶، ص ۳۸: طبقات خلیفة بن خیاط، ج ۱، ص ۸۰: التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۲۵: المعارف، ص ۳۴۰: الجرح و التعدیل، ج ۱، ص ۴۰۰: الاستیعاب، ج ۱، ص ۴۴۶: اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۱۲: الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۴: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۳۹: تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۳.

شرکت نکرد^۱.

از جمله ایشان است عبدالله بن عمر بن خطاب، در گذشته به سال هفتاد و سه^۲. سلام بن مسکین آزدی بصری^۳ می‌گوید: هنگامی که عثمان بن عفان کشته شد به عبدالله بن عمر گفتند: تو آقای مردم و آقا زاده‌ای. بیرون آی تا از ایشان برای تو بیعت گیریم. او در پاسخ گفت: به خدا سوگند، اگر می‌توانستم چنان می‌کردم که به سبب وجود من به اندازه کُپه‌ای^۴ خون از کسی نریزد. گفتند: یا بیرون می‌آیی یا بر بسترت خواهیم کُشت و او سخن نخست خود را بازگفت. پس او را فریفتند و بهراسانیدند ولی از او هیچ‌گونه رویکردی ندیدند تا بمرد^۵. سیف مازنی می‌گوید: «ا بن عمر می‌گفت: در راه فتنه نخواهیم ستیزید و پشت سر هر کسی نماز خواهم گزارد که چیرگی به کف آرد».

زید بن اسلم عدوی روایت می‌کند: «در زمان فتنه، امیری بر سر کار نیامد مگر آن که او پشت سرش نماز گزارد و زکات مال خویش بدو

۱- الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۰۷.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۷۳؛ ج ۴، ص ۱۴۲؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ج ۱، ص ۴۹؛ تاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۵؛ المعارف، ص ۱۸۵؛ الجرح والتعديل، ج ۲، ص ۱۰۷؛ حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۵۰؛ طبقات الفقهاء، ص ۴۹؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۲۲۷؛ وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳۷؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۴؛ الاصابة، ج ۲، ص ۳۴۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۲۸؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۳۵؛ النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۹۲؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۸۱.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۵۱؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳۸.

۴- شاخ و کدوی حجامت.

۵- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹.

پرداخت»^۱. در پاسخ به معاویه بن ابی سفیان هنگامی که او را به یاری خلیفه مظلوم تشویق کرد و به دشمنی با علی فراخواند^۲، چنین نوشت: «اما بعد، آن اندیشه‌ای که تو را درباره من به آفکنده است، همان است که با تو آن کرد که کرد. من در میان مهاجران و انصار، علی، طلحه، زبیر و عایشه - امّ المؤمنین - را رها کردم و در پی تو آمدم. اما این که گمان کرده‌ای من شخصیت علی را مخدوش کردم، پس به جان خودم سوگند که من در ایمان و هجرت و جایگاه او نسبت به رسول اکرم و سخت‌گیری او درباره مشرکان هرگز چونان او نیستم، لکن رویدادی پیش آمد که در آن از پیامبر چیزی نشنیده بودم، پس در آن به ایستایی پناه بردم و پیش خود گفتم: اگر هدایتی در کار بوده، فضیلتی را ترک گفته‌ام و اگر کزراهه‌ای بوده، از آن رهایی یافته‌ام. پس دندان طمع از ما بکش.»

از جمله ایشان است ایمن بن خُریم اسدی، گرچه در صحابی بودن او اختلاف است^۳.

او از شرکت در جنگ صفین کنار گرفته^۴ و می‌گفت^۵: «پدر و عمویم

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۹ و ۱۸۳. در این کتاب، اخبار دیگری نیز هست که دلالت بر بی‌طرفی ابن عمر و سازش او با بنی امیه دارد.

۲ - وقعة صفین، ص ۸۲؛ الامامه والسیاسة، ج ۱، ص ۹۱؛ شرح نهج البلاغه؛ ج ۳، ص ۱۱۳.
 ۳ - التاريخ الكبير، ج ۱، ص ۲۵؛ الشعر والشعراء، ج ۱، ص ۵۴۱؛ الجرح والتعديل، ج ۱، ص ۳۱۸؛ الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۰۷؛ الاستيعاب، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۹۰؛ اسد الغابة، ج ۱، ص ۱۶۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۹۲؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۸۸.

۴ - وقعة صفین، ص ۴۳۱؛ الاخبار الطوال، ص ۱۹۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۱.
 ۵ - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۳۹؛ الاستيعاب، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۹۱؛ اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۱۲؛ الاصابة، ج ۱، ص ۴۲۴.

در جنگ بدر حاضر بودند و به من سفارش کردند که با مسلمانی به جنگ
برنخیزم». نصر بن مزاحم می‌گوید^۱: «معاویه، امارت فلسطین را به او
بخشید به شرط آن که از او پیروی کند و در جنگ با علی همراهش باشد،

و ایمن به او چنین پاسخ داد:

وَلَسْتُ مُقَاتِلًا رَجُلًا يُصَلِّي عَلِيَّ سُلْطَانَ آخَرَ مِنْ قُرَيْشٍ
لَهُ سُلْطَانُهُ وَ عَلِيٌّ اِثْمِي مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ سَفَهٍ وَ طَيْشٍ*
أَقْتُلُ مُسْلِمًا فِي غَيْرِ جُرْمٍ فَلَسْتُ بِنَافِعِي مَا عِشْتُ عَيْشِي^۲

۱ - وقعة صفين، ص ۵۰۳؛ الاخبار الطوال، ص ۱۹۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۲.
* - با فردی که نمازگزار نخواهم ستیزید، برای آن که فرد دیگری از قریش حکومت
یابد. اگر چنین کنم حکومت از آن او خواهد بود و گناه از آن من؛ پناه بر خدا از نادانی و سبک
مغزی! آیا مسلمانی را به هیچ گناهی بکشم که تا زنده‌ام دیگر خود نیز برای خویش سودی
نداشته باشم؟

۲ - در برخی از روایتها آمده است که مروان بن حکم، همان کسی است که از ایمن بن
خریم خواست که در روز مرج را، همراه او نبرد کند، و او از این کار سرباز زد و این ابیات را
سرود. شعبی می‌گوید: «مروان بن حکم، پیکي به سوی ایمن فرستاد که آیا ما را در وضعمان
پیروی نمی‌کنی؟ او در پاسخ گفت: همانا پدرم و عمویم در بدر حضور داشتند و هر دو به من
سفارش کردند که هیچ‌گاه به جنگ با مردی برنخیزم که گواهی می‌دهد خدایی جز الله نیست و
محمد ﷺ فرستاده خداست. پس اگر برای من آن آوری که مرا از آتش برهاند، همراه تو
خواهم بود؛ و مروان در پاسخ او گفت: ما را نیازی به یاری تو نیست؛ و ایمن از پیش او آمد در
حالی که این ابیات را می‌خواند». بنگرید به نسخه خطی انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۴۹؛ انساب
الاشراف، ج ۵، ص ۱۳۵؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۳۰؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۹۱؛ اسد
الغابه، ج ۱، ص ۱۶۱ و ج ۲، ص ۱۱۲ و الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۴.

ابن قتیبه می‌گوید: عبدالملک بن مروان، همان کسی بود که از ایمن بن خریم خواست تا
به جنگ با عبدالله بن زبیر برخیزد، ولی او نپذیرفت و این اشعار را سرود. ابن قتیبه می‌گوید:
«عبدالملک بن مروان به ایمن بن خریم گفت: پدر و عموی تو در شمار صحابه بودند. این پول
را بگیر و به جنگ با ابن زبیر برو. او نپذیرفت و این اشعار را سرود».
بنگرید به: الشعر والشعرا، ج ۱۰، ص ۴۵۲؛ المعارف، ص ۳۴۰.

علی بن خشرم مروزی^۱ می‌گوید: «به وکیع بن جراح رؤاسی گفتیم: چه کسی به هنگام فتنه در امان می‌ماند؟ گفت: نام آوران از صحابه پیامبر ﷺ که چهار نفرند: سعد بن مالک، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه و اسامة بن زید، و اما دیگران در امان نیستند. وکیع می‌گوید: از تابعان، تنها چهارتن از فتنه در امان بودند: ربیع بن خثیم ثوری کوفی، مسروق بن اجدع همدانی کوفی، اسود بن یزید نخعی کوفی و ابو عبدالرحمن بن حبیب سلمی کوفی»^۲.

ابو عمر بن عبدالبر^۳ می‌گوید: درباره ابو عبدالرحمن سلمی، درست آن است که وی با علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - همراه بوده است^۴. درباره مسروق، ابراهیم نخعی از او می‌گوید که وی نمرود تا آن هنگام که به سبب وانهادن علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - به درگاه خداوندی توبه کرد^۵.

ابن سعد نیز این اشعار را آورده ولی مناسبت آن را مشخص نکرده است. بنگرید به: ابن سعد، ج ۶، ص ۳۸.

۱ - الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۷.

۲ - ذهبی در شرح حال عمران بن خزاعی می‌گوید: «او با ابو ایوب انصاری و ابوبکره ثقفی و کعب بن عجره و معاویة بن حدیج امیر در یک سال درگذشت. او پنجمین صحابی بود که از صفین کناره گرفت - رضی الله عنهم - اگرچه در کناره گیری ابویوب اختلاف است». بنگرید به: تنکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳۰.

۳ - الاستیعاب، ج ۱، ص ۷۷.

۴ - واقدی می‌گوید: «او در صفین، همراه علی بود، ولی سپس از هواداران عثمان گشت»، تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۱۱.

۵ - وکیع بن جراح رؤاسی می‌گوید: «مسروق در جنگها از همراهی با علی عقب نشست»؛ بنگرید به: تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۱۱.

ابن سعد از طرق مختلف روایت می‌کند که مسروق از شرکت در صفین کناره گرفت و

بر اساس پاره‌ای قراین، این سخن از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نیز صحیح است که گفته: «بر چیزی تأسف نخوردم چنان که بر عدم همراهی خود با علی رضی الله عنه در جنگ علیه گروه سرکش افسوس خوردم»^۱. نخستین پیروان مرجئه، گروهی از رزمندگان بودند که پس از کشته شدن عثمان بن عفان به مدینه بازگشتند. آنها مسلمانان را دیدند که با یکدیگر می‌ستیزند و این ستیز، ایشان را به هراس افکنده است، لذا از آنها کناره گرفتند و بی‌طرفی برگزیدند. ابن عساکر می‌گوید^۲: «آنها شکاکانی بودند که دودلی روا داشتند. آنان در جنگها شرکت جسته بودند ولی هنگامی که پس از کشته شدن عثمان به مدینه آمدند، مردمی را

دیگران را به خودداری از شرکت در جنگ فرا می‌خواند. شعبی می‌گوید: «هرگاه به مسروق گفته می‌شد تو در همراهی با علی و حضور در نبردهای او کوتاهی کرده‌ای، او که در نبردهای با علی همراهی نکرده بود و می‌خواست با حدیث با ایشان احتجاج کند، به آنها چنین می‌گفت: خدا را به یاد شما می‌آورم، آیا به نظر شما اگر آن هنگامی که رو در روی هم آرایش جنگی گرفته‌اید و به روی یکدیگر سلاح کشیده‌اید در برابر دیدگان شما دری از آسمان گشوده شود و فرشته‌ای فرو آید با این آیه که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالِكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا [نساء / ۲۹]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال یکدیگر را بناحق مخورید، مگر آن که تجارتی باشد که هر دو طرف بدان رضایت داده باشید، و یکدیگر را مکشید. هر آینه خدا با شما مهربان است.» آیا این موجب می‌شود شما از یکدیگر دست بردارید؟ گفتند: آری، او گفت: به خدا سوگند، خداوند در این آوردگاهها دری از آسمان گشوده است و فرشته‌ای ارجمند این آیه را که در شمار آیات محکم قرآن است و آن را آیه‌ای نسخ نکرده، بر زبان پیامبر شما نازل کرده است.» بنگرید به طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۷۷.

۱- الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۵۳؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۲۳۸.

۲- تاریخ دمشق، مخطوطة التیموریة، ج ۲۰، ورقه ۵۷۷.

دیدند که پیشتر آنان را پیرو یک مرام شناخته بودند و اختلافی در میانشان نبود، گفتند: ما در حالی شما را ترک گفتیم که بر مرامی واحد بودید و اختلافی نداشتید و اینک که به میان شما بازگشته‌ایم، شما را چندشاخه می‌یابیم. برخی از شما می‌گویند: عثمان مظلومانه به قتل رسید در حالی که در میان صحابه از همه دادگرت‌تر بود، و برخی دیگر می‌گویند: علی در میان اصحاب، شایسته‌ترین افراد در برخورداری از حق بود. همه آنها هم مورد اعتماد هستند و همگی راستگو، ولی ما از این دو کناره می‌گیریم بی‌آن که نفرینشان کنیم یا بر آنها گواهی دهیم. کار آن دورا به خدا وامی‌گذاریم تا خدا باشد که میان این دو داوری کند».

از متون گذشته چنین پیداست که پیروان نخستین مرجئه معتقد بودند که باید امور مردم به روز رستخیز و انهاده شود، و داوری پیرامون عملکرد بندگان، تنها حقّ خدای یکتاست. آنها از این فتنه‌ها کناره گرفتند و حاضر نشدند خون گروهی از مسلمانان را بریزند و خون گروه دیگر را حرمت نهند، نتوانستند به خطای گروهی داوری کنند و گروه دیگر را به حق بدانند؛ زیرا مسلمانان جنگنده در دو سوی صفین تشخیص را بر ایشان دشوار ساخته بود و چهره حق را در آن آشکارا نمی‌دیدند.

ماجرای مرجئه

اختلاف دیدگاه گروهها پیرامون خلافت، موجب پیدایی مرجئه شد، و اگر خلافت در کار نبود، نه خوارج رخ می نمودند، نه شیعه و نه مرجئه. مرجئه با همه گروهها سازش می کردند و باور چنین داشتند که گرچه برخی از این گروهها بر صواب هستند و برخی بر خطا ولی آنها نمی توانند گروه رهیافته را تشخیص دهند، لذا کار این عده را به خدای و انهادند؛ در این عده، بنی امیه هم بودند که گواهی می دادند خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خداست، پس آنها نه کافر بودند و نه مشرک، بل مسلمانانی بودند که کارشان به خدایی و انهاده شده بود که از نهفته های مردمان آگاهی دارد و آنها را بر اساس همین نهفته ها محاسبه خواهد کرد. نتیجه چنین وضعی آن شد که ایشان در برابر بنی امیه ناگزیر از تأییدی منفی شدند. آنها اگرچه به بنی امیه گرایش نیافتند و در کنار آنها به نبرد نپرداختند ولی با آنها مخالفت هم نکردند و در برابر آنها نایستادند و اعتراف کردند که حکومت آنها حکومتی شرعی و قانونی است و نباید بر آن خروج کرد!

«ارجاء» در گامه های نخستین پیدایی آن، آیینی صرفاً سیاسی بود و سپس طرفداران آن به مسأله کفر و ایمان وارد شدند. دیگر موجب این

رویگرد آن بود که آنها خوارج را می‌دیدند که عمل را بخشی جدایی‌ناپذیر از ایمان می‌دانند و معتقدند که یکی از آن دو موجب بی‌نیازی از دیگری نمی‌شود و با وجود اختلاف فرقه‌هاشان بر تکفیر علی و عثمان و اصحاب جمل و حکمین یا کسی که آن دو یا یکی از آن دو را برحق بداند یا به حکمیت خشنود گردد همداستانند.^۱

دیگر موجب این رویکرد، آن بود که ایشان برخی از غالیان و تندروهای شیعیان را می‌دیدند که صحابه را به سبب ترک بیعت با علی^۲ کافر می‌شمارند، چه، شیعه، شناخت امام را پایه‌ای از پایه‌های دین می‌دانند.^۳ در مقابل، زیادی از مرجئه چنین می‌گفتند: ایمان همان تصدیق قلبی است و هر که قلباً ایمان آورد، مؤمن است.^۴ برخی از آنها نیز می‌گفتند: ایمان، عبارت است از تصدیق به قلب و اقرار به زبان.^۵ مرجئه ناب، اتفاق داشتند که عمل پس از ایمان مطرح است^۶ و مرتکب گناه

۱ - مقالات الاسلامیین، ص ۱۵۶: الفرق بین الفرق، ص ۴۵۰: الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۵.
 ۲ - الفرق بین الفرق، ص ۲۲، ۳۵ و ۱۵۲.
 ۳ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۱۹: الفرق بین الفرق، صص ۱۴۹، ۱۵۰ و ۱۵۱: الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۳۱؛ بنگرید به: ابو حمزه شاری در البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۰۳: الاغانی، ج ۲۳، ص ۲۳۴.
 ۴ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱: الفرق بین الفرق، ص ۱۲۴: الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۵.
 ۵ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹ و ۲۰۰، ۲۰۱: الفرق بین الفرق، صص ۱۲۲، ۱۲۴: الملل والنحل، ج ۱، صص ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹.
 ۶ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۱: الفرق بین الفرق، صص ۱۲۴، ۱۲۵: الملل والنحل، ج ۱، صص ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸.

کبیره در آتش جاودان نخواهد بود؛ زیرا کافر نیست^۱، و این که ایمان، جزء نمی پذیرد و فزونی و کاستی نمی یابد و اهل ایمان در داشتن ایمان بر یکدیگر برتری پیدا نمی کنند^۲. برخی نیز می گفتند: «وعدہ، استثنا نمی پذیرد، ولی در وعید استثنایی نهفته است و این از نظر لغوی جایز می باشد، زیرا گاهی آدمی برده خود را به زدن وعید می دهد و تهدید می کند ولی از او در می گذرد. و این بخشش را با آن چه در وعید خود گفته است مخالف نمی شمارند»^۳، یعنی «خدا خلف وعده نمی کند ولی ممکن است خلف وعید بکند، زیرا پاداش، فضیلتی است که خدا آن را برمی آورد، چه، خلف وعده، نقص است، و کیفر از دادگری برمی خیزد و خدا می تواند آن گونه که بخواهد در آن دست برد، در حالی که خلف در وعید، کاستی به شمار نمی آید»^۴.

این دیدگاهها وحدتی هماهنگ در اندیشه پدید می آورد که هیچ ناهمسویی و ناهمسازی در آن نهفته نیست و خاستگاه آن اندیشه سیاسی مرجئه می باشد که با این وحدت فکر هم نفس است، پس هر که به قلب یا به قلب و زبان ایمان آورد، خواه از خوارج و شیعیان باشد یا از بنی امیه، مؤمن است و نشاید او را کافر و جاودان در آتش دانست. زمانی نگذشت که آنها مسأله جبر و اختیار در اعمال را پیش کشیدند

۱ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۱: الفرق بین الفرق، صص ۱۲۴، ۱۲۵: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۸.
 ۲ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، صص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰: الفرق بین الفرق، ص ۱۲۳: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۹.
 ۳ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۰۸.
 ۴ - ضحی الاسلام ج ۳، ص ۳۱۹.

۳۰ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

و نظرهای خود را در آن باز نگریستند و در پی آن به سه گروه تقسیم شد:
گروهی بر باور ناب مرجئه باقی ماندند، گروهی به ارجاء و جبر اعتقاد
یافتند و گروه سوم به ارجاء و قدر گراییدند!

مرجئه ناب در خراسان

آیین مرجئه، به روزگار امویان در خراسان انتشار یافت و در این سرزمین پیروانی فراوان به دست آورد. برخی از این جماعت در همان روزگار می‌زیستند و دیگران از کسانی بودند که دو حکومت اموی و عباسی را درک کردند. آنها دو گروه شدند: مرجئه ناب و مرجئه جبریّه. مرجئه ناب گمان می‌کردند که انجام فرایض و طاعات از ایمان نیست. آنها با بنی امیه بنرمی رفتار می‌کردند، چنان‌که با گروه‌های دیگر، و هیچ یک از آنها را به کفر نسبت نمی‌دادند.

از جمله طرفداران مرجئه ناب در خراسان به روزگار بنی امیه، مقاتل بن سلیمان، وابسته آزد بلخی مروزی بصری بغدادی بود که به سال صد و پنجاه قمری درگذشت^۱. او در شمار مشبهه مرجئه^۲ بود که طرفداران آن عقیده داشتند^۳: «خداوند جسم است و دارای ابعاد مادی، به چهره

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۲۷۳؛ تاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۱۴؛ الجرح و التعديل، ج ۴، ص ۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰؛ حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۳۵۴؛ وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۲۵۵؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۹؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۷۲؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۷؛ مذاهب التفسیر الاسلامی، ص ۷۶؛ تاریخ الادب العربی، ج ۴، ص ۹؛ تاریخ التراث العربی، ج ۱، ص ۱.

۲ - وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۴؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۷۲.

۳ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۴؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۶.

انسان است و گوشت دارد و خون و مو و استخوان. او اعضایی دارد همچون دست و پا و سر و دو چشم و پیکری توپُر دارد و با این حال، نه به دیگری مانند است و نه دیگری به او». شهرستانی می‌گوید^۱: «از مقاتل بن سلیمان نقل شده که معصیت، به شخص موحد و مؤمن، زیانی نمی‌رساند و مؤمن، هرگز به آتش در نیاید»، ولی سخن صحیح او این است که: «مؤمنی که خدای خود را عصیان کند، روز قیامت در حالی که از روی پل جهنم می‌گذرد کیفر می‌شود و گداز و حرارت و لهیب آتش بدو می‌رسد و به اندازه گناهی که از او سرزده است، درد می‌کشد و سپس به بهشت در می‌آید؛ همچون حبوباتی که برتابه داغ و آتشین قرار گیرد».

کارگزاران بنی‌امیه در خراسان بدو اعتماد و اطمینان داشتند و او در میان آنان شخصیتی مؤثر و مقدم بود و در دعاوی حکومتی که میان کارگزاران و مخالفان بنی‌امیه و ایشان پیش می‌آمد، داوری می‌کرد. نصر بن سیار لیبی او را هنگامی که ابن سریق تمیمی به مرو شاهجان بازگشت به نمایندگی خویش برگزید ولی او با نصر دشمنی ورزید و این به سال یکصد و بیست و هشت بود. سرانجام با او سازش کرد و هر دو همداستان شدند تا هریک مردانی را برگزینند که سیاهه‌ای از نام افراد فراهم آورند که اهل پاکدامنی، پرهیزگاری و صلاح باشند و به کتاب و سنت عمل کنند تا امور خراسان را عهده‌دار گردند^۲.

دیگر از جمله ایشان است عبدالعزیز بن ابی رواد آزدی خراسانی

۱- الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

مرجئه ناب در خراسان □ ۳۳

مکّی، در گذشته به سال یکصد و پنجاه و نه^۱. ابن سعد^۲ می‌گوید: «او از مرجئه بود»، و جوزجانی می‌گوید^۳: «او در شمار تندروهای مرجئه بود». از جمله ایشان بود خارجه بن مُصعب صُبعی سرخسی، در گذشته به سال یکصد و هشت و هشت^۴. ابن قتیبه می‌گوید^۵: «او از مرجئه بوده است».

-
- ۱ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۹۳؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ص ۷۱۱؛ تاریخ الكبير، ج ۳، ص ۲۲؛ الجرح و التعديل، ج ۲، ص ۳۹۴؛ تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۳۳۸؛ تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۵۰۹؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۴۶.
 - ۲ - طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۹۳؛ المعارف، ص ۶۲۵؛ الجرح و التعديل، ج ۲، ص ۳۹۴؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۲۸؛ تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۳۳۸؛ تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۵۰۹؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۴۶.
 - ۳ - تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۳۳۹؛ او پسر عبدالمجید بن عبدالعزيز بن ابی رواد بود که او نیز از مرجئه به شمار می‌آمد. (بنگرید به: تاریخ الكبير، ج ۳، ص ۱۱۲؛ المعارف، ص ۶۲۵؛ الجرح و التعديل، ج ۳، ص ۶۴؛ تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۳۸۱؛ تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۵۱۷.
 - ۴ - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۳۷۱؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ص ۸۳۵؛ تاریخ الكبير، ج ۲، ص ۲۰۵؛ المعارف، ص ۴۶۸؛ الجرح و التعديل، ج ۱، ص ۳۷۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۶۵؛ تهذيب التهذيب، ج ۳، ص ۷۶؛ تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۲۱۱؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵.
 - ۵ - المعارف، ص ۲۵.

مرجئه جبریه در خراسان

مرجئه جبریه، باور چنین داشتند که عمل، بخشی از ایمان است و ایمان کمال نمی‌یابد مگر به ادای فرایض و طاعات. آنها معتقد بودند که امور مشکل، اموری هستند که باید نظر دادن و داوری پیرامون آنها را به تأخیر انداخت. آنها نظر خود را دربارهٔ امور آشکار، بصراحت و قطع و یقین بیان می‌داشتند.

مرجئه جبریه از بنی‌امیه انتقاد می‌کردند و بدکرداریها و خطاهای آنها را می‌نکوهیدند و به اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فراوانی فرامی‌خواندند و در عراق و خراسان بر ایشان شوریدند^۱ و کوشیدند آنها را از اریکه به زیر کشند.

از جمله طرفداران مرجئه جبریه در خراسان عصر بنی‌امیه ثابت بن قُطنه آزدی، درگذشته به سال یکصد و ده است^۲. ابوالفرج اصفهانی

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۶، صص ۲۶۳ تا ۲۶۵؛ تاریخ خلیفه بن خلیف، ج ۱، ص ۳۲۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ تاریخ الطبری، ج ۶، صص ۴۸۸، ج ۷، ص ۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۴۸؛ الاغانی، ج ۱۴، صص ۲۶۹ تا ۲۷۸؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۷۲؛ البداية و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۹۶؛ الفرق الاسلامیة فی الشعر الاموی، ص ۲۷۱.

۲ - الشعر و الشعراء، ج ۲، ص ۶۳۰؛ الاشتقاق، ص ۴۸۳؛ الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۶۳؛ وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۳۰۷؛ شرح شواهد المغنی، ج ۱، ص ۹؛ خزانة الادب، ج ۴، ص ۱۸۴؛ الفرق الاسلامیة فی الشعر الاموی، ص ۷۲۴؛ الشعر العربی بخراسان فی العصر الاموی، ص ۲۳۷؛ تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی: ص ۲۳۷.

می‌گوید^۱: «ثابت بن قطنه با گروهی از اهل داد و ستد و گروهی از مرجئه همنشینی داشت. آنها در خراسان با یکدیگر گرد می‌آمدند و به گفت و گو می‌پرداختند و بدین ترتیب او به اعتقاد مرجئه گرایید و بدان علاقه‌مند شد».

او در «ارجاء» قصیده‌ای طولانی دارد که مدرک تاریخی مهمی به شمار می‌آید؛ زیرا در بردارنده اعتقاد مرجئه جبریه است و از تفاوت میان دیدگاه‌های آنها با مرجئه ناب پرده برمی‌دارد. و این چنین پیاپی می‌آید^۲:

یا هندائی اظنُّ العیشَ قد نَفِدا	ولاری الامرَ الا مدبراً نَکِدا
انسی رهینهٔ یوم لست سابقهٔ	الا یکن یومنا هذا فقد اَفِدا
بایعت ربی بیعاً ان وَفِیتُ به	جاورتُ قتلی کراماً جاوروا اُحداً
یا هند فاستمعی لی ان سیرتنا	ان نعبد الله لم نشرك به احداً
نُرجی الامور اذا کانت مشبههٔ	ونُصدق القول فیمن جار او عندا
المسلمون علی الاسلام کُلهم	والمشركون اَشْتُوا دینهم قِدا
ولاری ان ذنباً بالغ احداً	من الناس شرکاً اذا ما وحَد الصمدا
لانسفک الدم الا ان یراد بنا	سفک الدماء طریقاً واحداً جِداً
من یتق الله فی الدنیا فان له	اجر التقی اذا وفی الحساب غدا
و ما قضی الله من امر فلیس له	رد و ما یقض من شیء یکن رشداً
کل الخوارج مُخَطِ فی مقالته	و لو تَعَبَد فیما قال واجتهدا
اما علی و عثمان فاینهما	عبدان لم یشرکا بالله مُدْعَبدا
و کان بینهما شَعْب و قد شهدا	شق العصا و بعین الله ما شهدا
بجزی علی و عثمان بسعیهما	ولست ادری بحق ایه و ردا
الله یعلم ماذا یحضران به	و کُل عبد سَیَلقی الله مُنفرداً

ای هند! من گمان می‌کنم که زندگی پایان یافته، و همه چیز روی

۱ - الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۶۹.

۲ - همان، ص ۲۷۰.

برتافته و محنت بازگشته است.

من در گرو روزی هستم که از آن پیشی نگیرم، مگر همین روز ما که فرار سیده است.

من با خدایم بیعتی کرده‌ام که اگر بدان وفا کنم در کنار گُشتگان بزرگوار اُحد جای گیرم.

ای هند! گوش به من سپار که شیوه ما آن است، خدای را بپرستیم و کسی را انباز برای او نگیریم.

هرگاه امور مشتبه باشند، آن را [به رستخیز] موکول کنیم و درباره آن که ستم یا سرکشی کرده است، راستی به کار زنیم.

همه مسلمانان بر اسلامند، ولی مشرکان بر آیینها و نحله‌هایی گونه‌گون قرار دارند.

من گمان نمی‌کنم یک گناه، کسی را که به وحدانیت و صمدیت الهی باور داشته باشد، به شرک برساند.

ما خون نمی‌ریزیم، مگر بخواهند خون ما را به عنوان تنها راه ممکن بریزند.

هر که در دنیا از خدا بپرهیزد، فردا به هنگام محاسبه، پاداش پرهیزگار بدو دهند.

هر چه خدا آن را بخواهد، چیزی آن را باز نخواهد گرداند و هر چه او بخواهد، راست و درست است.

همه خوارج در باور خود خطا کردند، اگر چه در آنچه گفتند تعبّد به کار زدند و سخت کوشیدند.

اما علی و عثمان هر دو بندگان بودند که از هنگامی که به بندگی

خدا در آمدند، به او شرک نورزیدند.
میان آن دو بلوایی بر پا بود و آنها شاهد پراکندگی بودند و آنچه را
شاهد بودند در برابر چشم خدا بود.
علی و عثمان برای کوشششان پاداش داده می شوند و نمی دانم کدام
یک به عرصه حق درآمد.
خداوند می داند که آن دو چه فراهم آوردند و هر بنده ای بتنهایی
خدا را دیدار خواهد کرد.

مرجئه جبریه، باور چنین داشتند که ایمان، همان تصدیق به قلب و
اقرار به زبان است. این گونه پیداست که آنها این باور را نیز داشتند که
عمل، پایه ای از پایه های ایمان است و نشانه آن این است که «ثابت قطنه»
به جز اشاره کرده است و این که مؤمن در برابر کردارش به حساب کشیده
خواهد شد و بر عمل خیرش مزد دهند و بر کار بدش سزا. از
ریشه دارترین دلایل آن، این است که مرجئه جبریه در برابر عملکرد
بنی امیه و سیاستهای گوناگون ایشان سکوت نکردند و پیوسته انتقادهای و
ارزیابیهای خویش را بدیشان عرضه می کردند و شایستگی و همسویی
آنها با کتاب و سنت را بر اساس فرمانبری و خشنودی از ایشان
می دانستند، چنان که عدم لیاقت و جدایی از کتاب و سنت را موجب
نافرمانی و شورش علیه ایشان تلقی می کردند. هنگامی که بنی امیه از
ره بردن به سیره پیامبر و اصحاب حضرت ﷺ سرباز زدند، کوس رسوایی
ناهنجاریهای آنها از بام به زیر افکندند و مخالفت آنها را با اصول اسلام،
فریاد کردند و سپس به جنگ با آنها برخاستند و در سرنگونیشان
کوشیدند.

مرجئه جبریه ریختن خون مسلمانان را حرام می دانند، مگر وقتی که به آنها (مرجئه) تجاوز کنند و خون مرجئه را مباح شمارند و در این هنگام است که آنها به دفاع از خویش بر می خیزند. آنها در این مقوله با مرجئه ناب ناهمسویی دارند؛ زیرا آنها عمل را پس از ایمان می دانند، لذا با بنی امیه به سازش برخاستند و با گروههای دیگر سر ناسازگاری نداشتند. مرجئه جبریه را باور آن بود که مرتکب گناهان کبیره، کافر نیست و در آتش جاودان نخواهد بود، بل به قدر گنااهش کیفر خواهد دید و سپس به بهشت درخواهد آمد. ثابت قُطنه، خوارج را تخطئه می کند؛ زیرا آنها مرتکبان گناهان کبیره را تکفیر می کردند و علی و عثمان را به کفر نسبت می دادند. به نظر او علی و عثمان از مؤمنان و یکتاپرستانی بودند که هرگز چیزی را انباز خدا نینگاشتند، و دشمنی و کشمکش آن دو و جدایی مسلمانان و جنگ با یکدیگر در روزگار این دو ایمان آن دو نفر را از میان نبرد. او تصریح می کند که امر این دو بر او پوشیده و پنهان است و نمی تواند روی درست مسأله را ببیند و از همین رو آن را به روز رستخیز موکول می کند تا خدا آن دو را براساس اعمالشان محاسبه کند و به آنچه می خواهد بر ایشان حکم راند. آنها در این مورد با مرجئه ناب، همداستان هستند.

مرجئه جبریه اعتقاد داشتند که انسان، موجودی است مجبور و بی اختیار و هرگز در انجام کارهایش آزاد نیست و نمی تواند کاری را سامان دهد و این که اراده الهی نافذ است و بازگرداننده ای ندارد. از مرجئه ناب چیزی به دست نرسیده که براساس آن ایشان متعرض مسأله جبر و اختیار شده باشند و اعتقادی درباره آن برای ایشان یاد نشده است.

مرجئه جبریه از اظهار نظر پیرامون مسائل مشتبه خودداری کرده‌اند و آنها را به روزستخیز پس افکنده‌اند تا خدا آن‌گونه که می‌خواهد در آنها داوری کند و تنها درباره مسائل آشکار همچون ستم فاحش و دشمنی ظاهر، احکامشان را صادر کرده‌اند و موضعشان را مشخص نموده‌اند. آنها در این زمینه‌ها با مرجئه ناب، ناسازگاری دارند؛ زیرا آنها امور مشکل و آشکار را از یکدیگر جدا نکرده‌اند و میان آنها همسانی قایلند و داوری پیرامون همه آنها را به خداوند موکول کرده‌اند.

گروهی از مرجئه جبریه در سال صد و یک به همراه یزید بن مهلب در عراق شورش کردند.^۱ ثابت قُطنه به یزید بن مهلب نامه‌ای نوشت و او را به جنگ با یزید بن عبدالملک برانگیخت و در برکنار کردن او تشویقش کرد.^۲

ثابت قُطنه، مسلمانان سمرقندی را به سال صد و ده پشتیبانی کرد و آنان را فراخواند تا با عربهای مسلمان همداستان گردند و پرداخت جزیه از دوش آنها برداشته شود و همچون عرب، خراج کامل بپردازند. اما افراد اشرس بن عبدالله سَلَمی - والی خراسان - در زمان هشام بن عبدالملک با آنها ستیز کردند؛ زیرا اشرس به عجم وعده داده بود پرداخت جزیه را از دوش هر یک از ایشان که اسلام آورد بر دارد، خراج برداشته شد ولی به جای آن جزیه را نهاد. او در نامه‌ای خطاب به ابن ابی عَمْرَطَه کِنَدی که فرمانده جنگ سمرقند و مسؤول گرفتن خراج آن بود^۳، نوشت:

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۹۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۸۰ تا ۸۴.

۲- الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۷۸.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۴۷.

«گرفتن خراج موجب نیروگرفتن مسلمانان است و به من خبر رسیده که مردم سُغد و نظایر آن داوطلبانه به اسلام نپیوسته‌اند و تنها به اسلام درآمده‌اند تا جزیه نپردازند. پس بنگر چه کسی فتنه می‌کند و فرایض را برپا می‌دارد و تدین می‌ورزد و سوره‌ای از قرآن را تلاوت می‌کند، خراج (جزیه) چنین کسی را حذف کن». او سپس گرفتن خراج را از ابن ابی عمرّطه بازستاند و به هانی بن هانی داد و اشحید را همکار او گرداند. ابن ابی عمرّطه به ابوصیدا صالح بن طریف، وابسته بنی ضبّه که اشرس او را به سمرقند فرستاده بود تا مردم آن جا را به شرط آوردن اسلام از پرداخت جزیه معاف کند، گفت: اکنون من در گرفتن خراج هیچ وظیفه‌ای ندارم، و اینک هانی و اشحید در پیش روی تو‌اند. پس ابوصیدا برخاست و آنها را از ستاندن جزیه از مسلمانان بازداشت. هانی به اشرس نوشت: مردم اسلام آورده‌اند و مسجدها ساخته‌اند. برزگران بخاری نزد اشرس آمدند و گفتند: از چه کسانی خراج (جزیه) می‌ستانی و حال آن که همه مردم عرب [مسلمان] گشته‌اند؟ اشرس به هانی و کارگزاران نوشت: خراج (جزیه) از کسانی که می‌گرفته‌اید همچنان بگیرید، و آنان گرفتن جزیه را از کسانی که اسلام آورده بودند از سرگرفتند و آنها از پرداخت جزیه سر برتافتند و از سُغدیان هفت هزارتن تحصّن کردند و در هفت فرسنگی سمرقند، بست نشستند. ابوصیدا، ربیع بن عمران تمیمی، قاسم شیبانی، ابوفاطمه ازدی، بشر بن جرموز ضبّی، خالد بن عبدالله نحوی، بشر بن زنبور ازدی، عامر بن قشیر خجندی، بیان عنبری و اسماعیل بن عقبه برای یاری به ایشان پیوستند. اشرس بن ابی عمرّطه از جنگ دست کشید و مجشّر بن مزاحم سلمی را به جای خویش برگماشت و عمیره بن سعد

شیبانی را به او ملحق کرد. هنگامی که مجشّر آمد، به ابوصیدا نامه‌ای نوشت و از او خواست که او و یارانش به او پیوندند. ابوصیدا همراه ثابت قطنه آمد و مجشّر آن دورا محبوس کرد. ابوصیدا گفت: مکر کردید و از آنچه گفتید بازگشتید. هانی به او گفت: آنچه از ریختن خون جلوگیری، نیرنگ نیست. او ابوصیدارا نزد اشرس برد و ثابت قطنه را پیش او زندانی کرد. ثابت قطنه همچنان در حبس مجشّر بود تا آن‌گاه که نصر بن سیار به عنوان والی مجشّر بیامد و ثابت را نزد اشرس برد و حبسش کرد و سپس با ضمانت عبدالله بن بسطام آزادش ساخت و همراه او به جنگ با ترکان فرستاد و او در «بیکند» کشته شد.^۱

از دیگر طرفداران مرجئه جبریه در خراسان در دوران بنی امیه، حارث بن سریق تمیمی بود که در سال یکصد و بیست و هشت هجری کشته شد.^۲ ابن جریر طبری می‌گوید:

«دیدگاه حارث همان دیدگاه مرجئه بود». او بزرگترین رهبر و پراوازه‌ترین انقلابی آنها بود. شرح حال او در صدر اوّل ناشناخته است و به نظر می‌رسد در دهه نخست سده دوم در خراسان بوده است و همراه اشرس بن عبدالله سلمی در سال یکصد و ده در بیکند با مردم سغد و بخارا و ترکانی که از اسلام برگشته، کفر در پیش گرفته بودند، جنگید، زیرا

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۵۵ تا ۵۸: الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۴۷ تا ۱۵۰.
۲- بنگرید به پاره‌ای از شرح حال او در تاریخ طبری، ج ۷، صص ۹۴ تا ۱۲۵ و ۳۲۹ تا ۳۴۲: العیون والحدائق، ج ۳، صص ۱۸۴ تا ۱۸۸: الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۸۳ تا ۱۸۹ و ۳۰۷ و ۳۰۸ تا ۳۴۲: البدایة والنهایة فی التاریخ، ج ۹، صص ۳۱۳ و ج ۱۰، صص ۲۶: السیادة العربیة، صص ۶۰ تا ۶۸: تاریخ الدولة العربیة، صص ۴۴۲ تا ۴۴۶ و ۴۵۹ تا ۴۶۲: تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۰۰.

اشرس بر آنها پرداخت جزیه را واجب گردانیده بود و در پذیرش اسلام آنها سخت‌گیری می‌کرد، و حارث و سواران قبیله‌اش از مردان تمیم در این جنگ، آزمایش خوبی دادند و عربها را از تشنه مرگ شدن رهانیدند^۱. اخبار مربوط به حارث، پس از این گسسته می‌گردد سپس در سال یکصد و شانزده بار دیگر در نخد^۲ رخ می‌نماید و این در حالی است که او به آیین مرجئه جبریه چونان درست‌ترین و استوارترین باور، اعتقاد یافته بود. او سیاه پوشید و پرچمهایش را سیاه کرد؛ چه، سیاهی را شعار رسول الله ﷺ می‌دانست. او به عاصم بن عبدالله هلالی والی خراسان از سوی هشام بن عبدالملک می‌شورد و به بلخ می‌رسد که والی آن تجیبی بن ضیعه المرّی و نصر بن سیار لیشی بودند و او بر آن جا چیرگی می‌یابد و آن دورا از آن جا راند و از آن جا به جوزجان و فاریاب و طالقان و مرو رود لشکر کشید و بر همه آن نواحی چیرگی یافت، سپس با شصت هزار سپاه روی به سوی مرو شاهجان آورد در حالی که رزمندگان ازد و تمیم و برزگران جوزجان و فاریاب و مرو شاهجان و سلطان طالقان همراه او بودند. او آن جا را محاصره کرد و عربهای آن جا با او نامه نگاری کردند و با او ارتباط داشتند و تأیید خود را از او آشکار می‌کردند و بیکهایی را به سوی عاصم می‌فرستادند و از او می‌خواستند به کتاب و سنت و بیعت با «رضا» عمل کنند، و نزدیک بود که عاصم از مرو شاهجان به نیشابور بگریزد تا در میان قوم خود یعنی قیسیان آرام گیرد و از آن جا نامه‌ای به

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۵۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۵۰.

۲- نخد: ناحیه‌ای است در خراسان واقع در میان چند ناحیه که از جمله آنهاست

فاریاب، زم، یهودیه و امل.

هشام بن عبدالملک بنویسد که با ارسال ده هزار نیروی شامی یاری اش رساند تا با حارث به جنگ برخیزد و از میانش ببرد، ولی فرماندهان بنی تمیم و متنفذان آنها او را از نوشتن نامه به حارث منصرف کردند و با او پیمان بستند که تا دم مرگ با حارث بجنگند. آنها سپس متعرض حارث شدند و شمار بسیاری از یاران او را کشتند. ازدیان و تمیمیان همراه حارث به قبایل خود گراییدند و بدیشان پیوستند و عاصم را علیه او یاری رساندند و برزگران خراسان که با او خروج کرده بودند، از پیرامونش پراکنده گشتند و به سرزمینشان بازگشتند و حارث نتوانست مرو شاهجان را به اشغال خود درآورد. عاصم نیز از او دست کشید و ضمانت کرد که با سلامت بازگردد^۱، و حارث در روستای زرق در نزدیکی مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ عاصم بازگشت ولی نتوانست بر او چیرگی یابد^۲. نصر بن سیار لیشی در شعر خود به حارث و آیین مرجئه حمله می کند و چنین می سراید^۳:

دع عنك دنیا و أهلاً أنت تاركهم	ما خیر دنیا و أهل لا یدومونا!
إلا بقیة ایام إلى أجل	فاطلب من الله أهلاً لا یموتونا!
أكثر تُقی الله فی الأسرار مُجتهداً	إنَّ التُّقی خیرة ما كان مکنونا
واعلم بأنك بالأعمال مُرتنهن	فكن لذاك کثیر الهم محزوننا
إني أرى العبن المودی بصاحبه	من كان فی هذه الأيام مغبوننا
تكون للمرء أطواراً فتَمَنَحُهُ	یوماً عثاراً و یوماً تمنح اللیننا

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۹۴ تا ۹۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۱.

۳- همان، ص ۱۰۰.

بینا الفتی فی نعیم العیش حَوْلَهُ
تَحْلُو لَهُ مَرَّةً حَتَّى يُسَرَّ بِهَا
هل غابِرٌ من بقایا الدَّهْرِ تَنْظُرُهُ
فامنحُ جِهَادَكَ مَنْ لَمْ يَرْجُ آخِرَةَ
واقتلْ مَوَالِيَهُمْ مِثْنَا وَنَاصِرَهُمْ
والعائِبِينَ عَلَيْنَا دِينَنَا وَهُمْ
والقائِلِينَ سَبِيلَ اللَّهِ بُغْيَتَنَا
فاقْتُلْتَهُمْ غَضَبًا لِلَّهِ مُتَنَصِّرًا
إِرْجَاؤَكُمْ لِرُكُومِ الشَّرْكِ فِي قَرْنٍ
لا يبعُدُ اللَّهُ فِي الْأَجْدَاثِ غَيْرَكُمْ
أَلْقَى بِهِ اللَّهُ رُعبًا فِي نُحُورِكُمْ
كيما نكوّنُ المُوَالِي عِنْدَ خائِفَةٍ
و هل تَعَيُّونَ مِثْنَا كاذِبِينَ بِهِ
يَأْتِي الَّذِي كَانَ يُجْلِي اللَّهُ أَوْلَكُمْ

دَهْرٌ فَأَمْسَى بِهِ عَن ذَاكَ مَرْبُونَا
حِينًا وَ تَمَقُّرُهُ طَعْمًا أَحايِينَا
إِلَّا كَمَا قَد مَضَى فِيمَا تُقَضُّونَا
وَ كُنْ عَدُوًّا لِقَوْمٍ لا يُصَلُّونَا
حِينًا تُكْفِرُهُم وَالْعَنَهُمْ حِينًا
شَرُّ الْعِبَادِ إِذَا خَابَرْتَهُمْ دِينًا
لَبُعْدَ مَا نَكَبُوا عَمَّا يَقُولُونَا
مِنْهُمْ بِهِ وَدَعِ الْمُرْتَابَ مَفْتُونَا
فَأَنْتُمْ أَهْلُ إِشْرَاكِ وَ مُرْجُونَا
إِذْ كَانَ دِينُكُمْ بِالشَّرْكِ مَقْرُونَا
وَاللَّهُ يَقْضِي لَنَا الْحُسْنَى وَ يُعْلِينَا
عَمَّا تَرُومُ بِهِ الْإِسْلَامَ وَ الدِّينَا
غَالٍ وَ مَهْتَضَمِ حَسْبِي الَّذِي فِينَا
عَلَى النُّفَاقِ وَ مَا قَدْ كَانَ يُبْلِينَا

دنیا و خویشاوندانی را که روزی آنها را رها خواهی کرد، فرونه؛
چيست خير دنيا و خویشاوندانی که برای ما ماندنی نیستند! مگر چند
صبحی که اجل فرار رسد، پس از خدا خویشانی را بخواه که نمیرند.
تقوای الهی را در پنهان با کوشش فزونی بخش، که تقوای نیکو،
همان است که پوشیده بماند.

بدان که تو وامدار اعمال خود هستی، و از همین روی باید غم و
اندوه فراوان داشته باشی.

من آن فریب خوردگی را که صاحبش را به هلاک می‌رساند در کسی
می‌بینم که در این روزها فریب خورده باشد.

آدمی حالاتی مختلف دارد که روزی بدو سختی رساند و روزی

نرمی.

در حالی که آدمی زندگی خوشی دارد، روزگار او را دگرگون می‌سازد و شام می‌کند در حالی که از آن خوش رانده شده است. گاهی برای او چنان شیرین باشد که موجب شادی او گردد و گاه باشد که همان را در کام او تلخ گرداند. آیا باقیمانده‌ای از باقیمانده‌های روزگار را می‌بینی جز آن که همان‌گونه گذشته که بر ما خواهد گذشت. با کسی جهاد کن که آخرتی را امید نمی‌برد و دشمن کسی باش که نماز نمی‌گزارد. زمانی طرفداران و یاران ایشان را در میان ما بکش که تکفیر و نفرینشان می‌کنی. عیب‌گیران بر دین ما همان بدترین بندگان هستند، هنگامی که درباره دینی با آنها به گفت و گو بر می‌خیزی. آنها که می‌گویند راه خدا مقصود و مطلوب ماست، چه فراوان روی برتافته‌اند از آنچه می‌گویند. پس از سرِ خشمِ الهی آنها را بکش و با این کشتن، از آنها انتقام بگیر، ولی افراد دو دل و فریب‌خورده را وانه. ارجای شما موجب شد که شما و شرک شما در ریسمانی گرفتار آید، چه، شما اهل شرک و ارجا هستید. خداوند جز شما را از گورها دور کند که دیتتان با شرک درهم آمیخته است. خدا با همان شرک در دل شما هراس افکند و خدا درباره ما به نیکی

داوری کرد و رفعتمان بخشید.

تا هنگام پیش آمدن رویدادهای هراسناکی که آهنگ اسلام و دین دارند همچنان طرفدار اسلام باشیم.

آیا بر ما عیب می‌گیرید که افراطی و ستمگر را تکذیب می‌کنیم؟ آن چیز که در میان ماست، مرا بسنده می‌کند. و آن این که خداوند نخستین فرد شما را به نفاق مبتلا کرد، در حالی که ما را بدان مبتلا نساخت.

سیار لیشی، حارث بن سریح و طرفداران او را تکفیر می‌کند، زیرا او به آیین مرجئه گرویده بود و بیان می‌دارد که آنها مشرکانی هستند که از گروه مسلمانان کناره گرفتند، زیرا مرتبه عمل را پس از ایمان می‌دانند و واجبات و عبادات را وانهادند. نصر بن سیار لیشی، حارث را تشویق می‌کند تا در راه خدا جهاد کند و کلمه الله را در زمین بگستراند و با کافرانی که به خدا ایمان ندارند و نماز برپا نمی‌دارند و با مسلمانان عرب می‌جنگند و می‌کوشند ایشان را از خراسان برانند، بستیزد. او حارث را متهم می‌کند که از مرجئه ناب است و گمان می‌کند باور او چنین است که طاعت را از ایمان نمی‌داند در حالی که این و همی بیش نیست، چه، حارث از طرفداران مرجئه جبریه‌ای است که عمل را بخشی از ایمان می‌دانند و ایستار خود در برابر شیوه بنی‌امیه را برهمین اساس، شالوده ریختند.

چه بسا نصر از آیین حارث آگاهی داشته و می‌دانسته که او از مرجئه جبریه است لیکن از سر مکر و فریب، چنین اشاعه می‌داد که وی از طرفداران مرجئه ناب است تا از این راه پیروانش را از او بگرداند و بر او بشوراند و مانع از آن شود که عربهای مرو شاهجان بدو بپیوندند و آنها را

بر او تحریک می‌کرد.

خراسان از روزگار فتوحات اسلامی تا زمان هشام بن عبدالملک زیر فرمان کارگزار عراق بود و هشام آن را از کارگزار عراق، جدا کرد و فرمانبر خلیفه در شام گرداند. عاصم بن عبدالله هلالی دربارهٔ سنگینی مسؤلیت نهاده شده بر دوشش و نیز پیرامون عظمت مشکلاتی مالی اندیشید که موالی خراسان و آن سوی رود جیحون یا عربهای خراسان به بار آورده بودند و همین موجب شده بود موالی را تأیید کنند. او پیش خود این‌گونه صلاح دید که به هشام بن عبدالملک پیشنهاد کند که خراسان را به کارگزار عراق بازگرداند و لذا بدو چنین نوشت^۱: «صلاح نیست خراسان جز به کارگزار عراق، پیوست شود و در این صورت او خواهد توانست به گاه پیش آمدن رویدادها و مصایب، از نزدیک، تدارکات، درآمدها و پشتیبانی رازیر نظر داشته باشد، چه، امیرالمؤمنین از این ناحیه دور است و دادرسی او به این منطقه باکندی همراه خواهد بود». پس هشام عاصم را از خراسان برکنار کرد و به خالد بن عبدالله قسری کارگزار عراق نوشت که برادرش اسد را به ولایت آن جا بگمارد تا تباهکاریهای حارث در خراسان را سامان بخشد. به عاصم خبر رسید که اسد بدان جا روی آورده، «پس او با حارث، سازش کرد و نامه‌ای برای او نگاشت که به هر ناحیه‌ای از خراسان که بخواهد فرود آید و این که همگی نامه‌ای به هشام بنویسند و عمل به کتاب خدا و سنت نبوی را از او بخواهند و اگر سرباز زد همگان علیه او همداستان شوند»^۲. رؤسای قبیله‌های ازد و تمیم بر آن

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۷.

موافقت کردند و بر این نامه، مهر خویش نهادند مگر یحیی بن حنین بگری رئیس قبیله بکر که مخالف این طرح بود و مهر بر نامه نهاد و گفت: این کار، کنار زدن امیرالمؤمنین است^۱، و جدایی از حکومت و استقلال خراسان برای عاصم و حارث تحقق نیافت. فرقه زیدیه شیعه انقلاب حارث بن سریج تمیمی را علیه بنی امیه در خراسان یاری رساندند، و کمیت بن زید اسدی کوفی، شاعر زیدیه، این شعر را برای اهالی مرو شاهجان فرستاد^۲:

ألا أبلغ جماعة أهل مرو	علی ما كان من نأی و بُعد
رسالة ناصح يُهدِي سَلاماً	و یا مَرُّ في الذي رَكِبُوا بِجِدِّ
و أبلغ حارثاً عنّا اعتذاراً	إليه بأنّ مَنْ قَبَلِي بِجَهْدِ
و لولا ذلك قد زارتك خيّل	من المِصْرَيْنِ بالفُرسانِ تَرُدِي
فلا تهنؤا و لا ترَضُوا بِخَسْفِ	و لا يَغْرُزُكُمْ أَسَدٌ بِعَهْدِ
و كُونُوا كالبغايا إن خدعتم	و إن أقررتُم ضيماً لِوَعْدِ
و إلا فازفَعوا الرّاياتِ سُوداً	على أهلِ الضّلالَةِ والتَّعَدِي
فكيف و أنتم سبعون ألفاً	رَمَكمُ خالِدٌ بِشَبِيهِ قَرَدِ
و مَنْ ولى بِذمّته رزينا	و شيعته و لم يُوفِ بِعَهْدِ
و مَنْ عَشَى قضاة ثوب خزّي	بِقَتْلِ أبي سلامانِ بِنَعْدِ
فمهلاً يا قضاة فلا تَكُونِي	تَوابعَ لا أصولَ لها بِنَجْدِ
و كنت إذا دعوت بني نزار	أتاك الدّهْمُ من سَبَطِ و جَعْدِ
فجدّع من قضاة كل أنف	و لا فازت على يومِ بِمَجْدِ

هان، به مردم مرو، با همه دوری که در میان است، پیام خیرخواهی^۳ را

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۷.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۰.

۳- خیرخواه در این جا صفت فاعلی است نه مصدر - م.

برسان که درود ارمغان می‌کند و به کسانی فرمان می‌دهد که با جدیت بر اسبان خود می‌جهند، و پوزش عمیق کسانی را که نزد من‌اند به حارث رسان. اگر این نمی‌بود از دو سرزمین سوارانی بر حارث یورش می‌آوردند که زمین را زیر سم اسبان خود می‌کوبیدند. پس سستی نورزید و خواری نپذیرید و روی کار آمدن اسد شمارا نفریید. اگر فریب بخورید جز تبه‌کار نخواهید بود، هر چند زیر بارخواری آن بدسرشت رفته‌اید، وگرنه درفشهای سیاه برافرازید و بر اهل گمراهی و تجاوز بتازید. چگونه است که خالد میمون سان بر هفتاد هزار تن شما یورش می‌آورد؟ اگر کسی پیمان‌دار باشد ولی پیروان پیمان نگاه ندارند، و کسی که بر قبیلۀ قضاعه با کشتن ابوسلامان بن سعد جامه خواری پوشاند، پس اینک ای قضاعه از وابستگان پستانی نباشید که در سرزمین نجد ریشه ندارند. هرگاه بنی نزار را بخوانی سپاه تازی و پارسی سوی تو آیند، پس بینی بنی قضاعه بریده باد و هرگز طعم بزرگواری نچشند.

او حارث و یاران او از مرجئه جبریه و عربهای مروشاهجان را که در کنار او قرار گرفتند، تشویق می‌کند که در انقلاب پیش روند و در جنگ، جدیت به کار زنند و در نبرد، آن قدر از خود دلاوری نشان دهند که بنی‌امیه را از میان ببرند و حکومت آنان را ویران کنند و مردم را از شرّ و ستم آنها برهانند، و از کناره‌گیری زیدیان کوفه و بصره از یاری و پشتیبانی او پوزش می‌طلبد و آنها را در محاصره معرفی می‌کند که خالد بن عبدالله قسری به بدترین عذاب گرفتارشان کرده آنها را سخت به سختی افکنده بود. شاعر همچنان او را به شور می‌آورد و آرزو را در دلش جان می‌بخشد و دلش را قوت می‌دهد تا جایی که پشتیبانان او رو به فزونی می‌نهند و

لشکری گران به وی می‌گروند با هفتاد هزار تن رزمنده و روز پیروزی نزدیک می‌گردد. او حارث را بر حذر می‌دارد از این که به صلح و گفت و گو با اسد بن عبدالله قسری گرایش نشان دهد یا به وعده‌ها و پیمانهای او اطمینان حاصل کند و او را از مکر و خیانت پیشگی اسد بن عبدالله قسری می‌هراساند و او را همچون برادرش خالد معرفی می‌کند که پیمان شکن است و هرگز به عهد خود وفا نمی‌کند.

مقصود کمیت از سرودن این شعر آن است که خالد را به شورش مرجئه جبریه در خراسان مشغول دارد تا بدین ترتیب از هجوم او به زیدیه و شیعه در عراق مانع شود و از فشار او بر ایشان بکاهد، تا این که فرصتی در اختیار آنها نهند که علیه بنی‌امیه بشورند و از اریکه به زیرشان کشند.^۱

دور نیست که کمیت فریب درفشهای سیاه حارث و ندای او را در بیعت با رضا خورده گمان برده باشد که او می‌خواهد خلافت را به علویان بازگرداند و هاشمیات او گواه بر این نکته است. وی از نقشه عباسیان در این گامه از تاریخ تبلیغاتشان غافل بوده چنین پنداشته است که آنها و عموزادگانشان با علویان در یک حزب و گروه قرار دارند و می‌کوشند خلافت را به علویان بازگردانند.^۲ سخنسرایان دیگر زیدیه نیز که هر دو حکومت را درک کرده بودند، فریب درفشهای سیاه عباسیان و تبلیغات ایشان را در بیعت با رضای آل محمد^۳ خوردند و چنین

۱ - التطور والتجدید فی الشعر الاموی، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۲ - هاشمیات کمیت، ص ۱۱۸.

۳ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۸۰؛ اخبار الدولة العباسیة، ص ۲۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۸۰.

پنداشتند که آنها در راه بازگرداندن. خلافت به علویان می‌کوشند^۱. اسد بن عبدالله قسری در حالی به خراسان آمد که عاصم بن عبدالله هلالی جز مروشاهجان و منطقه نیشابور را در اختیار نداشت. او عاصم را به زندان افکند زیرا با حارث، همداستان شده بود که اگر خلیفه به کتاب و سنت عمل نکند، کنار نهاده شود. وی کارگزاران جنید بن عبدالرحمن از قبیله قیس را از زندان بیرون آورد و در درجات نظامی میان یمنیان و ربعیان و مضریان همسانی برقرار کرد و از تعصبات قبیله‌گرایی دوری گزید^۲.

او سپس برای جنگ با حارث و فرماندهان او که بر بیشتر شهرهای خراسان و شهرهای آن سوی رود جیحون چیرگی یافته بودند، آماده شد. طولی نکشید که او عبدالرحمن بن نعیم غامدی را به همراه رزمندگان کوفه و شام به سوی حارث در مرو و رود گسیل داشت و خود به سوی خالد بن عبدالله هجری راهی آمل شد و طلایه داران سرکش آن ناحیه را به شکست کشانید و آنها را واداشت تا به شهر پناه برند و انگاه ایشان را محاصره و منجنیقها بر آنها راست کرد. آنها نیز تسلیم او شدند به شرط آن که به کتاب و سنت عمل کند و مردم را به سبب گناهانشان به کیفر نکشد. او یحیی بن نعیم شیبانی را به ولایت آنها برگماشت و آن‌گاه رو به سوی بلخ آورد و در آن‌جا فرود آمد و کشتیهایی در اختیار گرفت و آهنگ ترمذ

۱ - الشعراء من مخضرمی الدولتین الامویة و العباسیة، ص ۲۰۳ تا ۲۰۶.

۲ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۴؛ معجم الشعراء، ص ۱۱۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵،

کرد. در آن جا دید که حارث، سنان اعرابی سلمی را محاصره کرده است و سَبَل - پادشاه خُتَل - حارث را همراهی می‌کند. اسد در آن سوی رود اردوزد ولی نتوانست از آن بگذرد و خود را به مردم ترمذ برساند و ایشان را یاری کند؛ لذا به بلخ بازگشت. بشر بن جرموز ضَبَّی و ابوفاطمه از دی و دیگر روستاییانی که با حارث بودند، بر دروازه ترمذ می‌آمدند و می‌گریستند و از بنی مروان شکوه می‌کردند و بنی امیه آنها را از این کار باز می‌داشتند. حارث نتوانست آن جا را بگشاید و اشغال کند و سَبَل هم او را ترک کرد و به سرزمین خود برفت و موجب شد یارانش از اطراف حارث پراکنده شوند و در پی آن مردم ترمذ بر او شوریدند و به شکستش کشیدند و شماری از یاران با نفوذ و خردمندانشان را از دم تیغ گذراندند. حارث از آنها به سوی تخارستان روی برتافت و در آن منطقه جایگیر شد.^۱

اسد بلخ را به سوی سمرقند ترک کرد و چون به زمّ در کنار رود جیحون رسید، پیکی به سوی هیثم شیبانی از یاران حارث فرستاد که در دژی از دژهای آن جا بست نشسته بود. اسد به او پیام فرستاد که: شما اقوام خود از بنی امیه را به سبب بدکرداریشان پس زدید ولی این به حدّ اسارت یا هتک ناموس یا چیرگی مشرکان بر شهری همچون سمرقند نرسید. اسد او را به فرمانبری تشویق کرد و از سرکشی هراساند، هیثم نیز به سوی اسد آمد و اسد بدو امان داد و به همراه اسد به سمرقند بازگشت و دو پاداش به سمرقندیان داد، سپس به ارتفاعات وَرَغَسَر رفت که آب

۱ - تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۰۵ و ۱۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۸.

سمرقند از آن جا می آمد. او بستر آب را بیست و مجرای آب را از سمرقند بگرداند^۱ و در پی آن به بلخ بازگشت. او از آن جا جدیع بن علی کرمانی ازدی را به سوی حارث در قلعه تبوشکان تخارستان علیا حرکت داد. حارث در آن جا فرود آمده بود. او به خویشاوندان خود یعنی بنی بززی از قبیله تغلب پناه برد. کرمانی آنها را محاصره کرد تا آن جا را گشود و جنگندگان ایشان را بکشت و بنی بززی را از دم تیغ گذارند و مردم عادی آنها اعم از عرب و وابستگان و فرزندان را به اسارت گرفت و آنها را در بازار بلخ به کسانی فروخت که پول بیشتری می پرداختند.^۲

اسد بلخ را در سال یکصد و هجده به عنوان مقر خود برگزید و دیوانها را بدان جا منتقل کرد و با تخارستان بستیزید و آن جا را گشود و گروهی را به اسارت گرفت.^۳ او سپس در سال بعد به ختل در ساحل شرقی رود جیحون که در برابر بلخ قرار داشت شبیخون زد. سلطان آن جا از خاقان ترک یاری جست و او یاری اش رساند. سلطان ختل پیکی به سوی اسد فرستاد و او را از آمدن خاقان آگاهانید و نصیحتش کرد که سرزمین او را ترک کند تا ترکها به او صدمه ای نزنند. اسد پس از تردیدهایی سرانجام به او پاسخ مثبت داد و اموال گران خویش را ببرد و رود را پیمود ولی خاقان به نیروهای عقب مانده او رسید و آنها را بکشت و سپس از رود به سوی ساحل غربی رفت و به جلودرانی حمله برد که اموال گران را در دل درّه جای داده بودند و اسد و رزمندگان همراه او

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۸.

توانستند با سختی فراوان از مهلکه بگریزند!^۱

خاقان در تخارستان اردو زد. حارث که همچنان در آن جا بود به خاقان پیوست و هر دو نیرو به جوزجان تاختند و اسد عربهای آن منطقه را تاراند و به بلخ واردشان ساخت و خود فرماندهی ارتشی گران را از رزمندگان فلسطین، قنّسّین، حمص، دمشق، ازد، تمیم ربیعّه اهل خراسان و مردم جوزجان را برعهده گرفت و با خاقان در جاهای فراوان نبرد کرد و همچنان با او ستیزید و تا او را شکستی فاحش داد و عده‌ای را به اسارت درآورد و نیز اموالی را غنیمت گرفت.

خاقان با نیروهای باقیمانده خود مدّتی در تخارستان بماند و انگاه به سرزمینش بازگشت و این در حالی بود که حارث نیز همزمان با او رفت. پس از آن که خاقان به سرزمین خود رسید، یکی از یارانش او را از پای درآورد و بدین سان میان ترکها اختلاف افتاد و از یکدیگر جدا شدند و اسد به بلخ بازگشت.^۲

بدین سان جبهه حارث رو به سستی نهاد و همچنان در سرزمین ترکها بماند تا اسد به سال یکصد و بیست، هجری درگذشت، و نصر بن سیّار لیشی ولایت خراسان یافت و ولایتش را با جنگ با ترکها آغازید و ماوراء رود جیحون را از سمت باب الحديد تصرف و انگاه آهنگ سمرقند کرد و از آن جا رو به سوی تاشکند نهاد ولی کورصول ترکی و حارث بن سریج تمیمی مانع از آن شدند که وی از رود چچن بگذرد. لشکرگرانی از قبایل پنجگانه خراسان و مردم شام، همراه نصر بودند و جماعتی از اهالی

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۱۳ تا ۱۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۱۰۲ تا ۲۰۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۱۹ تا ۱۲۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۰۳ تا ۲۰۵.

بخارا و سمرقند و کش (شهر سبز) و اسروشنه، نصر را همراهی می‌کردند که شمار آنها به بیست هزار تن می‌رسید. او سپس بر کورصول ترک چیرگی یافت و به اسارتش گرفت و آن‌گاه او را بکشت و جنازه‌اش را به چهارمیخ کشیده سپس سوزاند. آن‌گاه او به سوی تاشکند رفت و حارث راه را بر او بست و بر لشکریان او منجنیقها راست کرد. این منجنیقها به سوی بنی تمیم بود و حارث آنها را به سوی ازد یا بکر بن وائل بگرداند و با آن به سوی ایشان شلیک کرد، ولی او پس از مدتی از رویارویی نصر دست کشید، چه، رزمندگان تمیمی او از جنگ سرباز می‌زدند و می‌خواستند خون تمیمیان حفظ و زندگیشان پاس داشته شود، زیرا آنها و حارث از یک قبیله بودند و همگی نسبت به یکدیگر غیرت می‌ورزیدند و نسبت به دشمنانشان تعصب داشتند و این، کار را بر نصر آسان کرد و به او فرصت داد تا از رود بگذرد و سلطان تاشکند با صلح و سلام و هدیه و پرداخت گرو او را دیدار کرد. از شرایط صلح، یکی این بود که حارث را از سرزمینش بیرون کند و او حارث را به سوی فاراب در آن سوی رود سیحون بیرون راند، و نصر به سوی فرغانه رفت و با سلطان آن جا سازش کرد و سپس به مروشاهجان بازگشت.^۱

حارث در میان پیروان خود از عرب و موالی این گونه اشاعه داد که او همان مهری است که خداوند، او را برای رهایی بیچارگان و دادستانی ستمدیدگان برانگیخته است.^۲ این احتمال هم هست که او برای تأکید این پندار و ریشه‌دار کردن دعوتش حدیثی هم جعل کرده باشد و این

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۱۷۳ تا ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۳۶ تا ۲۳۹.

۲ سیادة العربیة، صص ۶۲ تا ۱۲۷.

همان حدیث معروفی است که ابوداود روایت کرده^۱: «از آن سوی رود مردی برون آید حارث نام که برزگری است و جلودار او مردی است که منصور خوانده می شود. او زمینه را هموار می کند یا امکان روی کار آمدن خاندان محمّد را فراهم می آورد همان گونه که قریش برای پیامبر خدا امکانات فراهم کرد، و بر همگان است یاری رساندن بدو».

حارث در تبعیدگاه خود فاراب شش سال بماند تا آن که میان یمنیان و ربعیان از یک سو و مُضَریان از سوی دیگر در سال یکصد و بیست و شش در مروشاهجان آشوبی درگرفت و آتش جنگ در میانشان زبانه کشید و یکدیگر را از پای درآوردند. نصر از آن ترسید که مبادا حارث از وضع شوریده خراسان بهره برد و با یاران عرب و موالی ترک خود بدو یورش آورد و او را بیش از پیش به ضعف کشاند و این پس از زمانی بود که جُدیع بن علی کرمانی^۲ رئیس ازدیان با او سر مخالفت برداشته، بر او شوریده بود، لذا او مقرّر داشت که حارث را امان دهد و آهنگ خیرخواهی و یاری او در برابر دشمنان یمنی و هم پیمانان ربعی وی کرد. او گروهی را نزد حارث فرستاد تا او را از رفتن به سرزمینهای ترک بازدارد و پیکی نزد یزید بن ولید بن عبدالملک فرستاد و از او خواست تا از حارث چشم بپوشد و امانش دهد و او هم به خواسته نصر پاسخ داد و نامه ای چنین به حارث نوشت: «اما بعد، از آن جا که حدود الهی تعطیل شده و به بندگان خدا آن رسیده که رسیده و خون آنها به ناحق ریخته

۱ - سنن ابی داود، ج ۴، ص ۴۷۷: *النهاییة او الفتن و النهاییة*، ج ۱، ص ۲۸: *تاریخ ابن خلدون*، ج ۱، ص ۵۵۹: *مختصر تلکرة القرطبی*، ص ۱۳۳.
 ۲ - بنگرید به ضبط نام او در *اشتقاق*، ص ۵۰۲، *جمهره انساب العرب*، ص ۳۸۱.

شده و اموالشان به ستم ستانده گردیده است، ما در راه خدا خشمناک شدیم و آهنگ آن که در میان امت به کتاب خداوند عزوجل و سنت نبوی عمل کنیم، پس با همراهانت در امن و امان به سوی ما بیا که شما برادران و یاران ما هستید. من به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز نوشته‌ام که آنچه از اموال و اسرای شما ستانده بازگرداند»^۱.

حارث در بیست و هفتم جمادی الآخره سال یکصد و بیست و هفت هجری به مروشاهجان رسید و نصر به استقبال او آمد و در مهرورزی و خوشامدگویی، راه مبالغه پیمود «پس او را به کوشک بخاراخذاه وارد آورد و روزانه پنجاه درهم هزینه خورد و خوراک او می‌کرد... او آن عده از افراد خانواده او را که در نزدش بودند، آزاد کرد و قید از محمد بن حارث و آلف، دختر حارث و ام بکر برداشت»^۲. زن نصر جامه‌ای از پشم گرانبها برای حارث فرستاد تا خود را با آن از سرما حفظ کند و حارث آن جامه را به چهارهزار دینار فروخت و پول آن را یکسان میان یارانش تقسیم کرد^۳. او بر پالانی می‌نشست و بالش خشنی را برای او تا می‌کردند. نصر به او پیشنهاد ولایت و پرداخت یکصد هزار دینار داد، ولی او نپذیرفت و پاسخ نصر را چنین فرستاد: «من به این دنیا و کامیابیهای آن و جمع شدن با زنان عرب تعلق ندارم و آنچه می‌خواهم تنها کتاب خداوند عزوجل و عمل به سنت نبوی و بهره‌بردن از اهل خیر

۱- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۹۳ و ۲۹۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹.

و فضیلت است و اگر تو هم چنین کنی بر دشمن یاریت رسانم»^۱. حارث به کرمانی نیز این‌گونه نوشت: «اگر نصر امکان عمل به کتاب خدا را در اختیار من نهد و فرصت بهره‌بری مرا از اهل خیر و فضیلت که از او خواسته‌ام برایم فراهم آورد یاری‌اش رسانم و به امر الهی قیام کنم و اگر چنین نکند، از خدا علیه او یاری خواهم جست و اگر تو خواسته‌م را در پرداختن به عدالت و سنّت ضمانت کنی، یاری‌ات خواهم رساند»^۲.

هرگاه بنو تمیم بر حارث وارد می‌آمدند، او آنها را به خود می‌خواند و گروهی از سران ایشان با حارث بیعت کردند که از جمله آنها بشر بن جرموز ضَبّی بود و سه هزار نفر از مردم مرو و شاهجان به او پیوستند^۳. حارث همچنان با نصر مخالفت می‌ورزید و هرگاه او از حارث می‌خواست که به طاعت وی درآید حارث از پذیرش این امر سر باز می‌زد و به او می‌گفت: «من از سر انکارِ ستم، سیزده سال است که از این شهر به در آمده‌ام و تواز من می‌خواهی بدان بازگردم».

پس چون یزید بن عبدالملک بمرد و مروان بن محمد جانشین او شد و نصر با او بیعت کرد، تردید در دل حارث رخنه کرد و ترسید که مباد نصر بد و نیرنگ زند. پس به نصر گفت: یزید بن ولید به من امان داده بود، ولی مروان امان یزید را نافذ نمی‌داند و من از او در امان نیستم. نصر او را به بیعت فراخواند و او خودداری کرد. نصر بسیار تمایل داشت که

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۸؛ نیز بنگرید به البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۸.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۲۸.

دوستی حارث را جلب کند و با اخلاص می‌کوشید از او دلجویی کند تا در صفوف بنی تمیم شکاف نیفتد و سخنشان چند گونه نگردد؛ حال آن که ایشان بیشترین شمار مضریه‌ها و با هیبت‌ترین آنها و پشتیبانان نصر و قویترین حامیان او بودند که حارث در رویارویی با دشمنان یمنی و ربعی خود به آنها تکیه می‌کرد. پس میانجیگرها از سران بنی تمیم میان آن دو میانجیگری کردند و به حارث اصرار کردند که در یاری رساندن به نصر از عشیره خود پیروی کند و از راه آنها جدا نشود و گروهشان را از هم نپراکند، ولی حارث برخواسته آنها موافقت نکرد و گفت: «همانا من ولایت را از آن کرمانی می‌دانم در حالی که خلافت در دست نصر است». حارث سپس در نزدیکی دیوار کوشکی که در آن سکونت داشت اردو زد و به نصر گفت: «خلافت را شورایی کن» ولی او نپذیرفت. پس حارث به خانه‌های یاران خود رفت و در آن جا پناه گرفت. او دستور کار و دعوت خود را نگاشت و به دعوتگرنانش دستور داد آن را برای مردم بخوانند. پس چون مردم آن را شنیدند بدو پیوستند و بدین ترتیب همراهیان و پیروان او رو به فزونی نهاد.^۲

حارث چنین می‌نمود که صاحب درفشهای سیاه است، پس نصر پیامی چنین به سوی او فرستاد: «اگر آن گونه هستی که می‌پنداری و حصار دمشق را درهم خواهید ریخت و خلافت بنی امیه را درهم خواهید شکست، پس از من پانصد چهارپا و دویست شتر بگیر و هر چه مال و جنگ افزار می‌خواهی با خود ببر و برو. به جان خودم سوگند، اگر آنچه را

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

یادآور شده‌ای داشته باشی، من در دست توام و اگر چنین نباشی، کسانت را به نابودی کشانده‌ای. حارث گفت: این را حق دانستم لیکن کسی از همراهانم با من بر آن بیعت نمی‌کند. نصر گفت: روشن شده است که آنها بر رأی و نظر تو نیستند و بینشی چونان تو ندارند و ایشان انسانهایی هستند تبهکار و دون، پس خدا را برای بیست هزار تن از ربیعه و یمن که در کشمکش میان خودتان نابود خواهند شد به خاطر آور. نصر، ولایت ماوراءالنهر را به همراه سیصد هزار درهم به حارث پیشنهاد کرد ولی حارث نپذیرفت. نصر به او گفت: اگر می‌خواهی، کار خود را با کرمانی آغاز کن، اگر او را گشتی، من در طاعت تو خواهم بود و اگر می‌خواهی، کار من و او را به خودمان واگذار؛ اگر من بر او ظفر یافتم، رأی من همان رأی تو خواهد بود، و اگر می‌خواهی با یارانت برو و اگر از ری گذشتی پس من در طاعت تو خواهم بود^۱. حارث و نصر همچنان با اختلاف فراوان و دوری بسیار دیدگاه با یکدیگر مکاتبه داشتند تا آن که هر دو موافقت کردند مردانی را برگزینند تا برای ایشان گروهی را مشخص کنند که به کتاب خدا آگاهی دارند. نصر، مقاتل بن سلیمان بلخی و مقاتل بن حیّان نبطی بلخی را برگزید و حارث، مغیره بن شعبه جهضمی و معاذ بن جبلة را انتخاب کرد. نصر به کاتبش دستور داد همان سنتهایی را بنویسد که ایشان بدان خوشنودند و همان کارگزارانی را بیاورند که ایشان برمی‌گزینند، و ولایت دو مرز سمرقند و تخارستان را بدیشان دهند و دستور کار و شیوه‌هایی را بنگارد که دو نماینده حارث بدان رضایت

۱ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

دارند^۱. آن‌گاه حارث و نصر به مباحثه پرداختند و راضی شدند که مقاتل بن حیّان و جهم بن صفوان در میان آنها داوری کنند و آنها چنین حکم کردند که نصر کناره‌گیرد و حکومت شورایی گردد، ولی نصر نپذیرفت^۲، حارث هم با او به مخالفت برخاست و فرمان داد دستورالعمل او در بازارها و مساجد خوانده شود. این دستورالعمل خوانده شد و مردم بسیاری بدو پیوستند. مردی نیز این دستورالعمل را بر در خانه نصر بخواند و غلامان نصر او را بزدند و حارث با او بستیزید و اعلان کرد که آهنگ جنگ با او دارد و انگاه مروشاهجان را به تسخیر درآورد و بر پاره‌ای مناطق آن چیرگی یافت و به نصر چنین پیام فرستاد: «ما به پیشوایی تو تن در نمی‌دهیم و نصر بدو چنین پاسخ داد: تو چگونه عقل داری و حال آن که عمرت را در سرزمین شرک سر کردی و به همراهی مشرکان با مسلمانان جنگیدی! این خیال خامی است که من نزد تو بیش از آنچه زاری کرده‌ام، زاری کنم». فرماندهان نصر با او جنگیدند و آنچه را فتح کرده بود، از او بازستاندند و به شکستش کشانیدند و برخی از دعوتگرائش را به بند کشیدند و آن‌گاه بکشتند^۳. پس حارث نزد کرمانی رفت و با او بیعت کرد و به همراهی او با مضریان بجنگید تا جایی که بر بیشتر مناطق مروشاهجان سیطره یافت^۴.

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱: الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱: الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳: البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۳۴ و ۳۳۵: الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۴: البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۶: الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۴.

چون مضریان پس نشستند و به شکست کشیده شدند، تعصب قبیله حارث - بنی تمیم - تمام وجود او را دربرگرفت، لذا از پشتیبانی کرمانی و حمایت او در برابر نصر و مضریه دست کشید و به نصر چنین پیغام فرستاد: «همانا یمنیان مرا درباره شکست شما می نکوهند در حالی که من ترک مخاصمه کرده‌ام. پس یاران خود را در کنار کرمانی قرار ده. نصر، یزید نحوی را به سوی او فرستاد که مطمئن بود حارث به پیمان خود در ترک مخاصمه وفا خواهد کرد. گفته می شود دلیل این که حارث از جنگ با نصر دست کشید، آن بود که عمران بن فضل ازدی و خاندان او و عبدالجبار عدوی و خالد بن عبیدالله بن حبیب عدوی و عموم یاران او به سبب عملکرد کرمانی نسبت به مردم تبوشکان از او انتقام کشیدند، و آن چنین بود که اسد، کرمانی را به سوی ایشان فرستاد و آنها با حکم اسد بدان جا وارد آمدند و کرمانی شکم پنجاه مرد را درید و آنها را در رود بلخ افکند و دست و پای سیصد نفر از آنها را برید و سه نفر را به چهارمیخ کشید و اموال غیر منقول آنها را به مزایده گذاشت و آنها نیز به سبب آن که حارث به کرمانی یاری رسانده، با نصر به ستیز برخاسته بود بدخواه حارث گشتند»^۱، لیکن نصر آهنگ رفتن به مرو شاهجان کرد، زیرا چنین نتیجه گرفته بود که مضریان، آن گونه که حارث با کرمانی همداستان شده بود، با او همداستان نخواهند شد، از همین روی از ایشان کناره گرفت و به نیشابور رفت و منتظر ماند تا حارث و کرمانی اختلاف یابند و با یکدیگر به کشمکش برخیزند و یکی دیگری را از پای درآورد. پس شهر،

۱ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲.

تنها برای کرمانی ماند و او خانهٔ مضریان را زیر و رو کرد و اموالشان را به غارت برد و حارث نابود کردن خانه‌های ایشان و غارت اموالشان را تقبیح کرد و کرمانی هم آهنگ او کرده، سپس ترکش گفت^۱.

بشر بن جرموز ضبّی که از بزرگترین یاران حارث بود، او را برای یاری رساندن به کرمانی و فروغلتیدن در تعصّب قبیله‌ای و نادیده گرفتن اصول مرجئه جبریه و در پیش گرفتن عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر نکوهید و از او جدا شد و به او گفت^۲: «من بر سر دادخواهی همراه تو ستیزیدم، ولی هنگامی که با کرمانی یکی شدی، دانستم که تو از آن روی می جنگی که گفته شود: حارث چیرگی یافت! و اینان از سر تعصّب می جنگند و من دیگر همراه تو نخواهم جنگید. او با پنج هزار و پانصد رزمنده از حارث جدا شد. گفته می شود: شمار رزمندگان همراه او چهارهزار تن بوده است. بشر گفت: ما گروه دادگرانیم که به سوی حق می خوانیم و نمی جنگیم مگر با کسانی که به جنگ ما برخیزند».

بدین سان موضع حارث تزلزل یافت و از همین رو نزد کرمانی رفت و او را به شورایی کردن امر ولایت فراخواند، ولی کرمانی سرباز زد. سپس کرمانی نزد بشر بن جرموز ضبّی در بیرون از شهر برفت و حارث در کنار کرمانی اردو زد و کرمانی آهنگ جنگ با بشر کرد ولی حارث او را از این کار بازداشت و از پیروی کردن از او پیشیمان شد و گفت: در جنگ با ایشان شتاب مکن، من آنها را به تو باز می گردانم و به سوی اردوی بشر رفت و در میان آنها اقامت گزید و بدیشان گفت: من در کنار یمنیان با شما نخواهم

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.

ستیزید، و موجب شد مضریان شتابان از اردوی کرمانی به اردوی حارث بپیوندند تا جایی که از ایشان جز دو تن همراه آنها نماند که حارث را به مکر و فریب متّهم می‌کردند. کرمانی چندین بار به جنگ با بشر بن جرموز ضبّی برخاست ولی بر او پیروزی نیافت. حارث برفت و در دیوار پیرامون شهر مرو شاهجان کانال زد و بدان وارد شد و در پی او کرمانی بدان وارد آمد، و حارث بدون آن که خود خوش بدارد از مرکب به زیر آمد و میان نیروهای مضر و کرمانی جنگ درگرفت و حارث و برادرش و بشر بن جرموز ضبّی و شماری از سواران تمیم کشته شدند و دیگران طعم شکست را چشیدند و حارث در روز یکشنبه، بیست و چهارم رجب سال یکصد و بیست و هشت به صلیب آویخته شد^۱. کرمانی نقره‌های ناب و اموالش را محفوظ داشت و دارایی کسانی را که با او خرج کرده بودند، ستاند و شهر را تنها از آن یمنیان کرد^۲ و آنها خانه‌های مضریان را ویران کردند و بر آنها سیطره یافتند و خوارشان داشتند و به بردگیشان کشاندند. بدین سان بزرگترین انقلاب مرجئه جبریه در خراسان ناکام ماند و رهبر آن به همراه گروهی از دعوتگران و جلوداران و شماری از لشکریان و حامیان آن سقوط کردند^۳. این انقلاب نتوانست به پیروزی دست یازد، زیرا از نصر بن سیار لیشی، واپسین والی بنی امیه در خراسان می‌کوشید تا رقابت میان قبایل عرب را در به دست آوردن مسؤولیت‌های سیاسی و

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۶.

۲- البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷.

۳- ابن کنیر می‌گوید: او صدتن از اصحاب حارث را کُشت (بنگرید به البدایة و النهایة

فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷).

منافع مادی پایان دهد و همین مهمترین عامل در جدایی و ایجاد تنش میان این قبایل بود و او در چهارمین سال ولایت خویش بود که از تعصب قبیله‌ای بیزاری یافت و از طرفداران و پشتیبانان مضریان و جبهه‌گیری علیه یمنیان و زیر فشار قرار دادن ایشان کناره گرفت و همه قبایل را در حکومت شرکت داد و مسؤولیتها را میان ایشان تقسیم کرد و حقوقشان را یکسان ساخت و منافع مادی را میان آنها قسمت نمود^۱. او ولایتمداری خود را با حل مشکلات مالی جدی آغاز کرده بود که موالی از آنها رنج می‌بردند. این مشکلات، همان انگیزه‌هایی بود که موالی را به دل‌تنگی و خشم و انقلاب‌کشاند و موجب شد نصر از گرفتن جزیه از مسلمان‌شدگان ایشان چشم‌پوشد جزیه را از اهل ذمه ستاند. او سپس خراج را رده‌بندی کرد و آن را در جایگاه بایسته‌اش نهاد و پس از آن پیشه‌ها را به گونه‌ای توزیع نمود که صلح بر آن بنیان می‌شد^۲. بدین ترتیب وضع موالی استواری یافت و رو به بهبودی و رونق نهاد و از ناسازگاری و سرکشیشان کاسته شد، و به همین سبب پاسخ آنها به دعوت حارث ضعیف و سست بود و آنها هنگام خروج حارث بر نصر بن سیار لیبی آن گونه حمایتش نکردند که به هنگام خروج او بر عاصم بن عبدالله هلالی به پشتیبانی وی برخاستند و حتی بیشترین آنها از حارث کناره گرفتند و بی‌طرفی برگزیدند.

شعله‌ور شدن تعصب قبیله‌ای در خراسان در پایان ولایتمداری نصر به شکست این دعوت انجامید و حارث تلاش بسیار کرد تا از آن بهره

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۷۳، الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۲۷ - ۳۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۷۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۶.

گیرد و از همین رو میان یمنیان و مضریان آمد و شد می‌کرد و از اختلاف و کشمکش آنها سوءاستفاده نمود و به کرمانی پیوست و یمنیان را یاری رساند و با مردم مضرى خود به دشمنی برخاست، ولی بعداً بر او گران آمد که در کنار کرمانی با مردم خود بستیزد و لذا از کرمانی کناره‌گرفت و با مضریان به جنگ با او برخاست و بدین ترتیب از آموزشها و اهداف مرجئه جبریّه به کژراهه افتاد و از آنها غفلت ورزید و همچنان از مردم خود طرفداری می‌کرد و تعصب آنها را در دل داشت و تا دم مرگ همچنان در راه آنها جان می‌فشاند. این خود به گسستگی یاران او و چند پارگی اطرافیانش و نکوهیده شدن وی از سوی ایشان و انتقادشان از او انجامید، نیز در پی آن بسیاری از عربیان و موالی از ایمان به او و پیوستن بدو و کارزار به همراه او منصرف شدند. بویژه موالی در دعوت او تردید یافتند، زیرا میان سخن و کردارش ناهمسویی می‌دیدند. او شعارهای اسلامی را فریاد می‌زد و اجرای آنها را وعده می‌داد ولی در عمل تابع تعصب قبیله‌ای بود و در آن فرو درمی‌افتاد و نمی‌توانست از سیطره آن رهایی یابد یا از تأثیر آن کناره‌گیرد و دعوت او جز آن چیزی بود که در تغییر و اصلاح امید می‌بردند و لذا از پذیرش اعتقادات او سرباز می‌زدند و از پیوستن به انقلاب او سر برمی‌تافتند و از یاری رساندن بدو کوتاهی می‌ورزیدند.

قضیه بدین‌جا انجامید که دعوت‌گران بنی‌عباس که نزدیک به سی سال پیش وارد خراسان شده بودند نیز با ناکامی رو به رو گشتند و یکصدسال در شهرها و روستاهایشان پراکنده شدند و مردم را علیه بنی‌امیه می‌شورانند و بدیشان بشارت حکومت اسلامی می‌دادند و به

رضای آل محمد فرا می خواندند. آنها با اندیشه‌های اسلامی خود توانستند موالی و عربهایی را که [از وضع موجود] شکایت داشتند و درخت کینه در دل کاشته بودند به الفت با خویش وادارند و آنها را به صفوف خود کشانند و در میان خود جایشان دهند. هنگامی که حارث بن سریق تمیمی به مرو شاهجان بازگشت دعوت عباسیان واپسین مراحل سرّی خود را پشت سر می نهاد و این در حالی بود که طرفداران این دعوت به اصول آن ایمان عمیق داشتند و بدقت سامان یافته بودند^۱. شعارها و پرچمهای حارث به شعارها و پرچمهای بنی عباس می مانست و در میان این شعارها جز دعوت به شورایی شدن امور مسلمانان، اندیشه نوین و استواری دیده نمی شد که موجب رویکرد دیگران بدان شود و به سمت خویش بکشاند. سازماندهی و استواری دعوت حارث ضعیفتر از دعوت بنی عباس بود و همین مردم را در یافتن اعتقاد بدان و دفاع از آن به سستی می کشانید، لیکن پراکندگی و درهم ریختگی اندیشه‌های او و سرگردانی اش در پذیرش اصول اسلامی از یک سو و تعصب قبیله‌ای از سوی دیگر بر پیوند اطرافیان او به دعوت بنی عباس و اعتقاد یافتن بدان و اخلاص در راه آن می افزود، و از همین رو به دعوت و انقلاب حارث توجهی نداشتند و به سرنوشت و پایان کار او اهتمام نمی ورزیدند. دعوتگران و فرماندهان بنی عباس همچنان حارث را زیر نظر داشتند و از رویکرد او به تعصب قبیله‌ای و از هم پاشاندن وحدت عربیان و فرسایش

۱ - بنگرید به الدعوة العباسية، العصر العباسي الاول، ص ۲۰؛ العباسيون الاوائل، ص ۳۳؛ تاریخ الادب العربي، العصر العباسي الاول، ص ۹؛ الشعراء من مخضرمي الدولتين الاموية و العباسية، ص ۷۹.

نیروی ایشان و هدر دادن توانایشان و دشمنی او با بنی امیه و رویارویی با کارگزار بنی امیه در خراسان بهره می بردند تا زمانی که هنگام اعلان انقلاب و بنیانگذاری حکومتشان فرارسد.

بر نصر بن سیار لیشی و یکی از خواصّ او که با دعوتگران بنی عبّاس پیوند داشت، معلوم شد که انقلاب حارث راه را برای پایان دادن به حکومت اموی و روی کار آمدن حکومت بنی عبّاس هموار می کند. ابوجعفر عیسی بن جرز^۱ هنگامی که به نیشابور آمد و یمنیهای آن را به سبب عملکرد کرمانی نکوهید و یمنیها هم او را به سبب جلوداری^۲ مضریها نکوهش کردند، به نصر گفت: «ای امیر! در این امور و ولایتمداری تو را همین بس [که بدانی] که امری عظیم در شرف انجام است. بزودی مردی با نسبی ناشناخته برخواهد خاست که سیاهی را آشکار می سازد و به حکومتی فرا می خواند و در حالی که شما با پریشانی می نگرید، برخلافت چیرگی می یابد. نصر گفت: با این بی وفایی و آسیب پذیری مردم و روابط نامطلوب میان مردم جا دارد که چنین باشد. پیکی سوی حارث در سرزمین ترکان فرستادم و ولایت و اموالی را بر او عرضه کردم ولی او سرباز زد و آشوب به پا کرد و با دشمن من همداستان شد. ابوجعفر عیسی گفت: حارث به قتل رسیده و به چهارمیخ کشیده شده است و دور نیست که کرمانی نیز چنین شود». نصر از کشته شدن حارث و به چهارمیخ کشیدن او اظهار شادی و سرور کرد، چراکه او به یمنیها

۱ - او از اهالی روستایی است در نزدیکی رود مرو؛ (بنگرید به تاریخ طبری، ج ۷،

ص ۲۳۸).

۲ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۵.

گرایش یافته و به عربیان بد کرده بدیشان زیان رسانده بود و به یمنیان امکان داده بود تا بر مضریان که طرفدار حکومت اموی بودند و تا پایان کار از ایشان پشتیبانی می‌کردند، چیرگی یابند^۱:

يا مُدْخِلَ الدُّلِّ عَلَى قَوْمِهِ بُعْدًا وَ سُحْقًا لَكَ مِنْ هَالِكِ
شُوْمُكَ اَزْدِي مُضْرًا كُلِّهَا وَ عَضَّ مِنْ قَوْمِكَ بِالْحَارِكِ
مَا كَانَتْ الْاَزْدُ وَاشْيَاعُهَا تَطْمَعُ فِي عَمْرٍو وَ لَامَالِكِ^۲
وَ لِابْنِي سَعْدٍ اِذَا اَلْجَمُوْا كُلَّ طِمْرٍ لُوْنُهُ حَالِكِ

ای آن که بر مردم خود خواری می‌آوری، از سوی آن که نابود می‌شود دوری و نابودی بر تو باد.

بدشگونی تو همه مضر را از پا درآورد. و سر تا پای قومت راگزید. نه قبیله از دونه طرفداران ایشان، در عمرو و در مالک طمع نمی‌دارند. چنان که به بنی سعد هم طمع نداشتند آن‌گاه که به هر اسب تکتاز سیاه‌رنگی لگام می‌نهند.

یکی دیگر از مرجئه جبریه در خراسان در دوران بنی امیه، ابراهیم بن طهمان هروی نیشابوری بغدادی مکی، در گذشته به سال یکصد و شصت و سه است^۳ که از مردان بزرگ ایشان به شمار می‌آید^۴. ابوالصلت

۱ - تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۶؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷.

۲ - بنی عمرو و مالک و سعد از عشایر بزرگ و نیرومند بنی تمیم بودند.

۳ - بنگرید به شرح حال او در طبقات خلیفه بن خیاط، ص ۸۳۵؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۹۴؛ الجرح و التعذیل، ج ۱، ص ۱۰۷؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۶۲؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۱۴۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۵۷.

۴ - تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۳۰؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۵۷.

عبدالسلام بن صالح قرشی هروی می‌گوید^۱: از سفیان بن عیینه شنیدم^۲ که می‌گفت^۳: «هیچ خراسانی نزد ما نیامد که از ابورجاء عبدالله بن واقد هروی برتر باشد. گفتم: ابراهیم بن طهمان چه؟ گفت: او از مرجئه است. ابوالصلت گفت: ارجاء آنها، آن آیین ناپاک نیست: ایمان، سخن بدون عمل است و کنار نهادن عمل به ایمان زیانی نمی‌رساند؛ مقصود از ارجاء آنها این است که برای مرتکبان گناهان کبیره آموزش می‌طلبند تا با این کار خوارج و جز آنهایی را پس زنند که مردم را به سبب ارتکاب گناه تکفیر می‌کنند. این عدّه امید دارند و مردم را به سبب ارتکاب گناه تکفیر نمی‌کنند و ما نیز چنین ایم». ابن حجر عسقلانی می‌گوید^۴: «زیاده‌روی او در ارجاء ثابت نشده و دعوتگر ارجاء نبوده است». او نسبت به جهمیّه معطله، سخت می‌گرفت، و چنان که جهم بن صفوان وابسته بنی راسب می‌گوید، مردم سرخس را به ارجاء کشاند. یکی دیگر از ایشان ابوحمزه محمد بن میمون سُکری^۵ مروزی،

۱ - ابن حجر عسقلانی به نقل از شیوخ خود، این حدیث را روایت کرده که: «ایمان، اقرار به زبان است»، ولی او متهم به جعل این حدیث است و کسی آن را روایت نکرده مگر این که آن را از او سرقت کرده و او نخستین کسی می‌باشد که این حدیث را آورده است؛ بنگرید به تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۲۱.

۲ - تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

۳ - تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۰۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۳۰.

۴ - تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

۵ - او به سبب شیرینی گفتارش به «سُکری» ملقب شده نه به سبب آن که شکر فروش بود. بنگرید به میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۴؛ تهذیب التهذیب ج ۹، ص ۴۸۷؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴.

در گذشته به سال یکصد و شصت و هشت یا پیش از آن است^۱. ابن سعد می‌گوید^۲: «او قدیمی بوده است»، و مقصود او از این سخن چنین است که او از سالخورده‌گان بوده و در دوران حکومت اموی سالیان بسیار زیسته و در حکومت بنی عباس نیز حدود سی و پنج سال زندگی کرده است. ابوحاتم رازی می‌گوید: «در خراسان دو شیخ از مرجئه بوده‌اند که مورد وثوق به شمار می‌آمده‌اند؛ یکی ابوحمزه سکری و دیگری ابراهیم بن طهمان».

سکری به مرتکبان کبایر و گنهکاران^۳ امید عفو و بخشش می‌داد و میان عمل و ایمان جدایی قایل نبود. او در دیار خود، شیخ حدیث و فضیلت و عبادت بود^۴. برخی از علمای شهر در وضع او تردید کردند و گمان کردند که او سنی است و وی را از سلف صالح [تعبیری است برای اهل سنت] به شمار آوردند و طرفداری او از مرجئه را نفی کردند. علی بن حسن بن شقیق مروزی می‌گوید^۵: «از عبدالله بن مبارک درباره امامانی پرسیدند که بدیشان اقتدا می‌شود؟ او ابوبکر و عمر را نام برد تا آن که به ابوحمزه رسید در حالی که ابوحمزه هنوز زنده بود».

۱ - بنگرید به شرح حال او در طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۳۷۱؛ طبقات خلیفه بن خیاط، ص ۸۴۱؛ تاریخ الكبير، ج ۱، ص ۳۴؛ الجرح والتعديل، ج ۴، ص ۸۱؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۳؛ البداية و النهاية فی التاريخ، ج ۱۰، ص ۱۵۰؛ تهذيب التهذيب، ج ۹، ص ۴۸۶؛ تقریب التهذيب، ج ۲، ص ۲۱۲؛ النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۵۶؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۰۸.

۳ - یکی از مفاهیم ارجاء، دادن امید و رجاست؛ بنگرید به الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۵.

۴ - شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴.

۵ - تهذيب التهذيب، ج ۹، ص ۴۸۷.

یحیی بن اکثم تمیمی مروزی می‌گوید^۱: «از ابن مبارک دربارهٔ «اتباع» پرسش شد؟ او گفت: اتباع، همان است که حسین بن واقد و ابوحمزه بر آن بوده‌اند». علی بن حسن بن شقیق مروزی می‌گوید^۲: «به ابن مبارک گفته شد؟ جماعت کیان‌اند؟ گفت: محمد بن ثابت، حسین بن واقد و ابوحمزه سکری». احمد بن شبویه خُزاعی مروزی می‌گوید^۳: «نشانه‌ای از ارجاء در آنها یافت نمی‌شد».

۱ - همان.

۲ - همان، ج ۲، ص ۳۷۳.

۳ - همان.

بازگشت به فهرست

بخش دوم

جهتیه

۷۴ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

روش جهم بن صفوان

جهم بن صفوان^۱ سمرقندی^۲، رئیس فرقه‌های جهمیّه و گمانه پرداز آنهاست. اخبار به جامانده از او اندک است. او وضعیتهای مختلف زندگی اش را به گونه‌ای کافی و استوار ترسیم نکرده است و از همین رو بیشتر زندگی او پوشیده و ناشناخته مانده، همان گونه که سخن گفتن پیرامون زندگی او شکلی از انگاره‌زنی و ترجیح است و تنها استثنای آن، دوره پایانی زندگی اوست که نمودی آشکار و روشن دارد، زیرا بیشتر اخبار آن حفظ و روایت شده است.

توضیح آن این که آنچه از اخبار مربوط بدو نقل شده از چگونگی تولّد و رشدش پرده برنمی‌دارد، و گمان می‌رود که او به کوفه و در میان وابستگانش از بنی‌راسب ازدواج کرده است، و در همان جا جعد بن درهم^۳ را دیدار کرد و از او درس آموخت^۴، و چه بسا او را در پایان سده

۱ - درباره شرح حال و باقیمانده اخبار او بنگرید به تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۶؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰ و ج ۱۰، ص ۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲ - میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۳ - بنگرید به انساب الاشراف، نسخه خطی، ج ۲، ص ۲۴۱ و ج ۳، صص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۹۱؛ تاریخ الموصل، ص ۶۳؛ الفهرست، ص ۴۷۲؛ الفرق بین الفرق، صص ۱۷، ۱۶۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، صص ۲۶۴ و ۴۲۹؛ تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۲۳۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۹۹؛ سرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون، ص ۲۹۳؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۰۵؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴ - البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

اول دیدار کرده باشد، زیرا جعد در آن هنگام در کوفه بوده است و دانشمند بزرگی به شمار می‌آمده^۱، و شاید او را در آغاز سده دوم دیده باشد، و این پس از زمانی بود که جعد اعتقاد به مخلوق بودن قرآن و نفی صفات الهی را آشکار کرده بود. هشام بن عبدالملک با او سخن گفت و بدین سان او از دمشق به کوفه گریخت و رو به سوی کوفه آورد. در آن جا خالد بن عبدالله قسری بدو دست یافت و به قتلش رساند و پس از آن به چهارمیخش کشید^۲.

سپس جهم به خراسان منتقل شد «و در بلخ اقامت گزید و به همراه سلیمان در مسجد او نماز می‌گزارد و همسنگ یکدیگر بودند تا آن که به ترمذ تبعید شد»^۳، او در آن جا جایگزین شد و اعتقاد خود را در آن جا آشکار ساخت^۴، و شاید از همین رو بدان جا منتسب شد و ترمذیش نامیدند^۵. او سخنوری گشاده زبان بود^۶ و بحاثی زبان آور، لذا توانست دل مردم ترمذ را نسبت به باور خود نرم گرداند، چنان که دل مردم سرخس به سوی او نرم شد و همچنان تا پایان روزگار بنی امیه بر باور او استوار بودند، سپس ابراهیم بن طهمان هروی آنها را به سوی عقیده به ارجاء کشاند^۷، و باور او در نهادن انتشار یافت و مردم آن تا آغاز سده پنجم بر

۱- تاریخ الموصل، ص ۶۳.

۲- همان.

۳- البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

۴- الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۹.

۵- البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۰.

۶- فجر الاسلام، ص ۲۸۶.

۷- تاریخ بغداد، ج ۶، صص ۱۰۷ و ۱۰۹.

آن استوار بودند، سپس اسماعیل بن ابراهیم بن کبوس شیرازی به سوی ایشان بیامد و آنها را به مذهب اشعری فراخواند و گروهی از ایشان او را پذیرفتند و با اهل سنت همدست گشتند.^۱

در آنچه از اخبار جهم بن صفوان نقل شده، پیرامون تاریخ پیوند او با حارث بن سُرَیح تمیمی توضیحی یافت نمی‌شود. بلکه تنها به جلوداران صفوف خواص و معتمدان او در سال یکصد و بیست و هشت پرداخته می‌شود. جهم در طول غیبت حارث از خراسان و ماندگار شدن او در سرزمین ترک پیوسته از این دیار، مطرود و برکنار بود. آنچه موجب ترجیح پیوند استوار میان آن دو می‌شود، این است که آن دو در تبعیدگاه با یکدیگر دیدار کرده‌اند و هم را شناخته‌اند. آنها سپس جدا جدا به مروشاهجان بازگشتند و این پس از زمانی بود که یزید بن ولید بن عبدالملک از حارث درگذشت و در سال یکصد و بیست و شش به او اجازه داد تا به خراسان بازگردد، زیرا جهم از آن دسته یاران حارث نبود که از سرزمین ترک به مروشاهجان آمدند^۲، و دور می‌نماید که آن دو پس از بازگشت حارث به مروشاهجان در سال یکصد و بیست و هفت یکدیگر را دیده، دوستی برقرار کرده باشند. چه، شناخت ناگهانی به جهم فرصت نمی‌داد در نزد حارث جایگاه والایی بیابد و در دعوتش منزلت برجسته‌ای را برای او رقم نمی‌زد.

جهم در انقلاب حارث علیه نصر بن سیار لیشی، سهمی فراوان

۱ - الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

۲ - بنگرید به اسامی آنها در تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۴.

داشت. او کاتب و وزیر حارث بود.^۱ او در اردوی حارث خطبه می خواند.^۲ او شیوه حارث و دعوت او در عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ را برای مردم باز می گفت. او داوری بود که به هنگام اتّفاق نظر حارث و نصر در حکم دو داور میان آنها از سوی حارث به داوری برگزیده شد. او و مقاتل بن حیّان نبطیّ چنین داوری کردند که نصر از فرمانروایی کنار بکشد و امور به گونه ای شورایی میان مسلمانان اداره شود.^۴ او سپس به همراه حارث و جدیع بن علی کرمانی از دی به جنگ با نصر پرداخت و نصر او را به اسارت گرفت. نصر، سلم بن احوز مازنی تمیمی را مأمور قتل جهم کرد و او جهم را گردن بزد، زیرا یمینیه را علیه مضریه یاری و پشتیبانی کرده بود. مدائنی می گوید:^۵ «هنگامی که جهم بن صفوان، جلودار جهمیّه، اسیر شد، به سلم گفت: میان من و پسرت، پیمانی نه چندان استوار در میان است. او گفت: او را نزیبید که به پیمان خود وفا کند و اگر هم چنین کند، من تو را امان ندهم. اگر همه ستارگان آسمان را در جامه خود گردآوری و عیسی بن مریم نزد من گواهی به بی گناهی تو دهد، رهایی نخواهی یافت. به خدا سوگند، اگر در شکمم باشی، آن را خواهم

۱- لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۲؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۳؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۶.

۵- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۳۵؛ الکامل فی التاریخ؛ ج ۵، ص ۳۴۴؛ البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۷؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

اعتقاد جهم بن صفوان □ ۷۹

شکافت تا تو را بکشم. به خدا سوگند، یمنیه بیش از آنچه تو علیه ما کردی نکردند و به عبَدْرَبّه بن سیسن دستور قتل او را داد.»

اعتقاد جهم بن صفوان

اعتقاد و باور جهم بن صفوان از گردباد آسیب برکنار مانده است^۱. او برخی از طرفداران مرجئه ناب را با این سخن که ایمان، همان آگاهی از خداوند متعال است در پی خود کشاند. اشعری می‌گوید^۲: «باور منحصر به فرد جهم این است که ایمان، تنها آگاهی از خدا و کفر، تنها جهل نسبت به خداست. او در این باور، زیاده‌روی فراوان کرد، چه، گمان داشت کسی که خدا را شناخت و سپس به زبان، او را انکار کرد، این انکار به حقیقت ایمان او زیان نمی‌رساند، زیرا شناخت، ثابت است و با انکار منتفی نمی‌شود. شهرستانی می‌گوید^۳: «جهم با این سخن بر معتزله افزونی یافت که می‌گوید: هر که شناخت یافت و سپس با زبان انکار کرد، با این انکار کفر نورزیده است، زیرا آگاهی و شناخت با انکار از میان نمی‌رود و او همچنان مؤمن است.» به او نسبت می‌دهند که در تعریف ایمان،

۱ - بنگرید به اعتقاد او در مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق، ص ۱۲۸؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۹؛ فجر الاسلام، ص ۲۸۶.
۲ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.
۳ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۸۰؛ بنگرید به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۸.

شطحیات بسیار می‌گفت و به این بسنده نمی‌کرد که ایمان، تنها تصدیق قلبی است بلکه باور او چنین بود که هر کس از سر دل ایمان آورد و سپس شرک هویدا سازد و یا یهودیت و مسیحیت آشکار کند، اینها همه او را از ایمان بیرون نمی‌برد! او می‌گوید^۱: «ایمان، پیمانی قلبی است و اگر مؤمنی بی هیچ تقیّه‌ای با زبان خود، کفر اعلان کند و بت پرستد و در سرزمین اسلام به یهودیت یا مسیحیت تعهد داشته باشد و صلیب را عبادت کند و در سرزمین اسلام، تثلیث را آشکار سازد و بر همین حال بمیرد، او همچنان مؤمنی است با ایمانی کامل نزد خداوند عزوجل، دوستدار مقام کبریایی و اهل فردوس!»!

او مرجئه ناب را با این سخن در پی خود کشاند که ایمان نه فزونی می‌گیرد و نه کاستی می‌پذیرد و مؤمنان، همه در ایمان یکسانند. او می‌گوید^۲: «ایمان، پاره پاره نمی‌شود یعنی به پیمان و سخن و کردار تقسیم نمی‌گردد و مؤمنان در داشتن ایمان بر یکدیگر برتری نمی‌یابند و ایمان پیامبران و ایمان امت بر یک سبک و سیاق است، زیرا معارف بر یکدیگر فضیلتی ندارند».

او در این که انسان مجبور و بی‌اختیار است، از جبریّه ناب پیروی می‌کرد. اشعری می‌گوید^۳: «از باورهای منحصر به فرد جهم این است که در حقیقت، هیچ فعلی برای کسی نیست مگر برای خداوند یکتا و تنها

۱- الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۲۰۴.

۲- الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۰؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۸.

۳- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ الملل والنحل، ج ۱،

فاعل اوست و افعال مردم از روی مجاز بدیشان نسبت داده می‌شود، چنان‌که گفته می‌شود: درخت حرکت کرد، فلک چرخید و خورشید غروب کرد، و در حقیقت، این خداوند سبحان است که با درخت و فلک و خورشید، چنین می‌کند، جز این‌که خداوند، نیرویی به انسان بخشیده است که فعل در پرتو آن صورت می‌پذیرد و برای او اراده فعل و اختیار جداگانه‌ای برای انجام آن آفریده است، چنان‌که طول را آفریده است و آدمی در پرتو آن طول می‌یابد و رنگ را آفریده است که با آن رنگ می‌پذیرد و رنگین می‌شود». او می‌گوید^۱: «ثواب و عقاب، جبر است، چنان‌که همه افعال از سر جبر است و هرگاه جبر ثابت شود، پس تکلیف نیز جبر خواهد بود».

جهنم در اعتقاد به مخلوق بودن قرآن با قدریه همسو بود. بغدادی می‌گوید^۲: «او همچنان‌که قدریه معتقد است، به حدوث کلام الله قایل بود، در حالی‌که خداوند به این معنا متکلم نامیده نمی‌شود». او این اعتقاد را از جعد بن درهم آموخته بود. ابن اثیر می‌گوید^۳: «جهنم این اعتقاد را از جعد بن درهم گرفته است و جعد از ابان بن سمعان و ابان از طالوت، خواهرزاده لبید بن اعصم و داماد او و طالوت از لبید بن اعصم یهودی که پیامبر ﷺ را افسون کرد. لبید، تورات را مخلوق می‌دانست و

۱- الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۰.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الملل والنحل، ج ۱،

ص ۸۱.

۳- الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۵؛ شرح العمیون فی شرح رساله ابن زیدون، ص ۲۹۳؛

البدایة و النهایة فی التاریخ، ج ۱، ص ۳۱۲.

نخستین کسی که در این باره کتابی نگاشت طالوت بود. او کافری بود که کفر خویش را هویدا می ساخت.»

جهم در نفی صفات الهی نیز با آنها همسو بود. اشعری می گوید^۱: «از او روایت شده که گفته: «من نمی گویم خداوند سبحان «شیء» است زیرا این مانندکردن خداست به اشیا. او می گفت: علم خداوند سبحان، محدث است و گفته نمی شود: خداوند پیوسته نسبت به اشیا پیش از وجود یافتن آنها آگاه است». بغدادی نظر او را در نفی صفات الهی توضیح می دهد و می گوید^۲: «او گمان کرده است که علم خداوند متعال، حادث است، او از توصیف خداوند به «شیء» یا «حیّ» یا «عالم» یا «مُرید» بودن خودداری می کند. او می گوید: خداوند را به وصفی توصیف نمی کنم که بتوان آن را به دیگری اطلاق کرد؛ اوصافی همچون: «شیء»، «موجود»، «حیّ»، «عالم»، «مُرید» و نظایر آن، و او را به «قادر»، «مُوجد»، «فاعل»، «خالق»، «مُحیی» و «مُمیت» توصیف می کنم، زیرا این اوصاف به خداوند یکتا اختصاص دارد.»

شهرستانی می گوید^۳: «او در نفی صفات ازلی با معتزله همسو بود و افزون بر آن نیز اعتقاداتی داشت که از آن جمله است: روانیست خداوند تبارک به صفتی موصوف گردد که خلقش با آن توصیف می شود، زیرا آن به تشبیه منجر می گردد، و لذا «حیّ» و «عالم» بودن خدا را نفی و «قادر» و «فاعل» و «خالق» بودن او را اثبات می کند، زیرا چیزی به داشتن «قدرت»

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

۳- الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۰.

و «فعل» و «خلق» توصیف نمی‌شود، و از آن جمله است اثبات علوم نوظهور از سوی او برای خداوند تبارک تعالی که در جایگاهی قرار ندارد. جهم می‌گوید: جایز نیست چیزی پیش از خلقش دانسته آید، زیرا اگر از چیزی آگاهی حاصل گردد و سپس آفریده شود آیا علم او بر آنچه بوده باقی می‌ماند یا باقی نمی‌ماند؟ او می‌گوید: اگر باقی بماند که آن جهل است، زیرا علم به این که چیزی بزودی موجود می‌شود غیر از علم به چیزی است که وجود یافته، و اگر باقی نماند، در حقیقت تغییر پذیرفته و تغییر پذیر، آفریده‌ای است که قدیم نیست».

احتمال دارد جعد بن درهم در این دو مسأله از سخن یهودیان بهره برده باشد، زیرا آنها در سخن گفتن پیرامون مخلوق بودن تورات و نفی صفات، پیشینه داشتند و در این دو مقوله آثار معروفی هم به جای نهاده بودند^۱، و بیشتر پژوهشگران، اتفاق نظر دارند که غیلان دمشقی قدری^۲، در آرای خود پیرامون مخلوق بودن قرآن و نفی صفات و آزادی اراده انسان، از منابع یهودی و مسیحی و یونانی الهام گرفته است^۳.

۱- الملل والنحل، ج ۱، صص ۱۹۳ و ۱۹۸؛ ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۳۵.
 ۲- بنگرید به شرح حال او در تاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۱۰۲؛ المعارف، ص ۴۸۴؛ الجرح و التعديل، ج ۳، ص ۵۴؛ فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۷۶ و ۲۲۹؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۰۰؛ تاریخ دمشق (نسخه خطی)، ج ۱۴، ورقة نود؛ تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۲۸۹؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۳۸؛ شرح العیون فی شرح رساله بن زیدون، ص ۲۸۹؛ طبقات المعتزله، ص ۲۵؛ لسان العرب، ج ۴، ص ۴۵۴.
 ۳- تاریخ الفلسفة فی الاسلام، ص ۴۹؛ فلسفة التفكير الدینی بین الاسلام و المسيحية، ص ۳۱۹؛ الفكر العربی و مكانته فی التاريخ، ص ۱۰۰؛ علوم اليونان و سبل انتقالها الى العرب، صص ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶؛ تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۲۵۶؛ كنيسة مدينة الله انطاكية العظمی، ج ۲، ص ۶۹؛ تاریخ العرب مطول، ج ۱، ص ۳۱۴؛ تاریخ سوریه و لبنان و فلسطين، ج ۲، ص ۸۵؛ الحياة العلمية فی الشام

اشعری^۱ و بغدادی^۲ گفته‌اند که جهم بن صفوان می‌گفت: بهشت و دوزخ از میان می‌روند و ماندنی نیستند. شهرستانی نظر او در این باره را چنین تفصیل می‌دهد^۳: «این اعتقاد او افزون بر معتزله است که می‌گوید: جنبش بهشتیان منقطع می‌شود و بهشت و دوزخ پس از وارد شدن اهل آن و لذت بردن بهشتیان از نعم بهشتی و درد دوزخیان از آتش آن، از میان می‌روند، زیرا جنبشی تصوّر نمی‌شود که ابدی باشد؛ چنان که جنبشی تصوّر نمی‌شود که ازلی باشد. او این سخن پرودگار: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾^۴ را بدون حقیقت خلود، حمل بر مبالغه و تأکید می‌کند، چنان که گفته می‌شود: خداوند، سلطنت فلانی را جاودان بدارد. او در منقطع شدن این دو به این آیه شریفه استشهاد می‌کند: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾^۵. این آیه شامل شرط و استثنایی است، در حالی

فی القرنین الاوّل والثانی للهجرة، ص ۱۵. اگرچه احمد بن امین اشاره می‌کند که یهودیان و مسیحیان نخستین کسانی هستند که دربارهٔ مخلوق بودن تورات و نفی صفات و قضا و قدر سخن گفته‌اند و مسلمانان پس از آمیزش با آنها در این مسائل از آنها اطلاعات به دست آورده‌اند (بنگرید به فجر الاسلام، ص ۲۸۶ و ضحی الاسلام، ج ۱، صص ۳۳۴ و ۳۳۵) ولی نظر ترجیحی او این است که سخن گفتن پیرامون قضا و قدر، نخست از سوی خود مسلمانان بوده زیرا در قرآن کریم آیاتی آمده که ظاهر حکایت از جبر دارد و آیاتی که بر اختیار دلالت می‌کند و احادیث فراوانی در دست است. که پیرامون قضا و قدر سخن گفته‌اند. نظر ترجیحی او این نیز هست که اعتقاد به قضا و قدر تقریباً در همهٔ ادیان دیده می‌شود. (بنگرید به ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۳۴۵).

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸؛ الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۸۳.

۳- الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۰.

۴- بقره/۱۶۲؛ در آن جاودانند.

۵- هود/۱۰۷؛ آنها در آتش دوزخ تا آسمان و زمین باقی است مصلدند، مگر آن که

اعتقاد جهنم بن صفوان □ ۸۵

که خلود و ابدیت نه شرط می پذیرد و نه استثنا». او به سبب تنزیه مقام ربوبی و توحید پروردگار یکتا قایل به فنای بهشت و دوزخ شده است تا با این بیان ثابت کرده باشد که خداوند موجود است بی آن که چیزی همراهش باشد چنان که موجود بوده است بی هیچ همراهی»^۱.
اشعری می گوید^۲: «جهنم قایل به امر به معروف و نهی از منکر بود».

مشیت خدا بخواهد نجاتشان دهد.

۱- مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲- همان، ص ۳۱۲.

یادداشتها

اعتقاد جهم بن صفوان آمیخته‌ای از آرای مرجئه، جبیره و قدریه بود، لیکن زیاده‌روی او در اعتقاد به جبر در اعمال و رفتار، همان عاملی بود که برخی از قدما او را در جرگه «جبیره ناب»^۱ به شمار آورند، و موجب شد او را به «تعطیل محض»^۲ نسبت دهند، زیرا جبر در کارها مشهورترین اصلی به شمار می‌آید که اعتقاد او را از دیگر اعتقادات جدا می‌کند، زیرا سخنی از خوارج نرسیده است که دلالت بر آن داشته باشد که ایشان در اعمال بندگان، غور کرده باشند و نظری در این باره از آنها در دست نیست^۳. قدریه می‌گفتند: آدمی افعال خود را با توان خویش می‌آفریند و با اراده‌اش به انجام آن می‌پردازد و لذا به این نام نامیده شده‌اند، زیرا اعتقاد به قدر، مهمترین اصولی است که اعتقاد آنها بر محور آن قرار دارد. نظر اهل سنت حدّ وسط نظر جبیره و قدریه بود^۴، چه، اعتقاد داشتند که: «بنده عملش را کسب می‌کند و خداوند سبحان، آفریننده کسب اوست».

۱ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۷۹.

۲ - همان، ص ۸۱.

۳ - پیرامون آرا و اصول آنها مراجعه کنید به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۵۶: الفرق بین

الفرق، ص ۴۵: الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۵؛ فجرالاسلام، ص ۲۵۶؛ نضحی الاسلام، ج ۳،

ص ۳۳۰: الفرق الاسلامیة فی الشعر الاموی، ص ۲۰۵.

۴ - الفرق بین الفرق، ص ۲۰۴.

سلفیان بزرگترین مخالفان او بودند^۱ و او را «گمراه بدعتگذار»^۲ توصیف می‌کردند و اهل سنت در همه کژراهه‌هایی که داشت، کافرش می‌شمردند و قدریه او را به سبب این اعتقاد که خداوند متعال آفریننده اعمال بندگان است، به کفر نسبت می‌دادند.^۳

اگر جهم بن صفوان از جبریۀ ناب بود، از طرفداران و پشتیبانان حکومت اموی می‌بود، زیرا خلفای اموی به نحله جبرگرایش داشتند و دیدگاه خود پیرامون امامت و حکومت موروثی را بر پایه آن بنیان می‌نهادند و گمان می‌کردند که خداوند، خلافت را بدیشان ارمغان کرده آنها را اوصیای مردم بر زمین قرار داده است و چنین ادعا می‌کردند که خلافت آنها قضای الهی است و مردم را در خلافت آنها اختیاری نیست.^۴ لذا زمامداران با پیروان این آیین بنر می و سازگاری رفتار می‌کردند و در مسؤولیتها و امارتها به کارشان می‌گماردند و جوایز و هدایای ارزنده بدیشان می‌دادند.

به نظر می‌رسد او به مرجئه جبریه، بیشتر تعلق دارد، زیرا در اعمال به جبر و در ایمان به ارجا اعتقاد داشت^۵، لیکن ارجای او به این مفهوم

۱- الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۱.

۲- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۲.

۳- الفرق بین الفرق، ص ۱۲۸.

۴- رسائل جاحظ، سند و بی، ص ۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۸، ج ۷، صص ۲۱۹ و ۲۲۴؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۱۲؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، صص ۱۸۳ و ۱۸۷ و ۱۹۱ و ۲۰۳ و ۲۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۵۵.

۵- وان فلوتن می‌گوید: «جهم معتقد بود که اسلام صحیح و ایمان حقیقی یکی هستند، و طبیعی است که چنین عقیده‌ای طرفدارانش را وامی‌دارد که فرایض عملی اسلام را

بود که عمل پس از ایمان مطرح است در حالی که ارجای آنها به مفهوم دادن امید به مرتکبان گناه کبیره بود، چراکه او از دشمنان سرسخت و سخت‌گیر بنی‌امیه به شمار می‌رفت. بغدادی می‌گوید^۱: «جهم با همه گمراهی‌هایی که بیان کردیم، سلاح به دست می‌گرفت و با حکومت به ستیز می‌پرداخت». پیشتر گفتیم که جهم با حارث بن سُرّیج تمیمی پیوندی نزدیک داشت و مشهورترین و درخشانترین چهره و نیرومندترین و استوارترین انقلابی مرجئه جبریّه در خراسان در روزگار بنی‌امیه به شمار می‌آمد. نیز گفته آمد که او با نصر بن سیّار لیشی به جنگ برخاست و به اسارت گرفته شد و سلم بن احوز مازنی تمیمی به سال صد و بیست و هشت او را اعدام کرد.

اگرچه جهم بن صفوان با اعتقاد به آزادی اراده انسان، از اعتقاد قَدَریها فاصله گرفت ولی در مخلوق بودن قرآن و نفی صفات الهی و امر به معروف و نهی از منکر با آنها همسویی داشت. دیدگاههای او در این دو مسأله از ارزش تاریخی فراوانی برخوردار است، زیرا او از نخستین کسانی بود که پیرامون این دو مهم به اظهار نظر و استدلال پرداخت. در بیان آرا و استدلالهایش متون گوناگون از وی به یادگار مانده، در حالی که سخنان و

ناچیز شمارند و مسؤولیتهای فردی در برابر پیرامون خودش را بالاتر از انجام دادن فرایض قرآنی بدانند.

از این نظر مذهب ارجا در خراسان به یک واکنش اخلاقی در برابر اسلام صوری که همان دین حکومت عربیان آن روزگار بود، بیشتر شباهت داشت؛ حکومتی که با پیروی از نظام استوار بر بیدادگری با هدف جمع‌آوری مالیاتها و گرفتن حقوق گمرکی، بر نابرابری میان همه شهروندان دینی پا می‌فشرد. (بنگرید به *السیادة العربیة*، صص ۶۷ - ۶۶).

دلایل غیلان دمشقی از میان رفته است^۱، چراکه معتزله از افکار او بهره گرفتند و به گسترش آن پرداختند و رنگ فلسفی بدان بخشیدند و دواصل از اصول پنجگانه خود را بر آن استوار کردند، زیرا مخلوق بودن قرآن و نفی صفات الهی یکی از اصول پنجگانه آنهاست که در میان آنها با نام توحید و تنزیه شناخته شده است^۲، و امر به معروف و نهی از منکر، اصل دیگری از اصول پنجگانه آنهاست که به همان نامی نامیده می شود که جهم آن را به کار می برد^۳. این اصل از اصول مشترک میان همه مسلمانان است^۴.

برخی از معتزله این باور را از او ستانده اند که بهشت و دوزخ از میان می روند و نابود می شوند. شهرستانی به نقل از ابو هذیل حمدان بن علف که فرقه هذلیه از معتزله بدو منسوب است، نقل می کند^۵: «او با ده قاعده، از همگان خود جدا می شود که از جمله آنهاست اعتقاد به این که حرکت و جنبش دوزخیان و بهشتیان از میان می رود و آنها رو به سوی ایستایی پیوسته همراه با خاموشی دارند و لذات اهل فردوس در همین سکون برای آنها گرد می آید، چنان که آلام اهل دوزخ نیز در همین سکون

۱ - پیرامون این دو اصل و دیگر اصول معتزله از نگاه غیلان دمشقی بنگرید به کتابهای فصل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۲۳۰؛ الانتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد، ص ۹۳؛ طبقات المعتزله، ص ۲۵.

۲ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۱۵؛ الفرق بین الفرق، ص ۶۸؛ الملل والنحل، ج ۱، ص ۴۹؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۲.

۳ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱۱؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۶۵.

۴ - ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۶۴.

۵ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۵۴.

۹۰ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

برای آنها فراهم می‌شود، و این به نحله جهم، بسیار نزدیک است، زیرا او به فنای بهشت و دوزخ حکم کرده است».

پایان

مرجئه در خراسان همچون دیگر سرزمینها در روزگار بنی امیه رخ نمود و شمار فراوانی از مردم و علمای خراسان که بیشترین ایشان از مرجئه جبریه و کمترین آنها از مرجئه ناب بودند، بدان گرویدند، زیرا خراسان محیط مناسبی برای انتشار و پخش نحله مرجئه ناب نبود، چه، مشکلات سیاسی، اجتماعی و مالی ریشه دار به ارث مانده خود را داشت و این مشکلات، توجه فراوان و پرشتابی را اقتضا می کرد و هیچ نیرنگ و درنگی را بر نمی تافت و حل آنها تصمیمات عادلانه قاطعی را می طلبید، و مرجئه ناب شایستگی این مهم را نداشت، چراکه اعتقادات سیاسی ایشان تلفیقی و نارسا بود و صاحبان این باور، اشخاصی سازشگر و بی طرف و حتی دودل و ناسازگار بودند. مؤخر بودن عمل از ایمان در نگاه آنها، ایشان را به احتیاط نسبت به پرداختن به کارهای بندگان و مشخص کردن موضع آنها در برابر این اعمال و چشم پوشیدن از حکم خدایی بر آنها تا روز رستخیز کشاند. دوری جستن آنها از انتقاد به روش بنی امیه و کارگزاران ایشان و خودداری از یادآور شدن مخالفت برخی از آنها با احکام اسلام، تقریباً به معنای پذیرفتن بنی امیه و خشنودی از آنها و یاری ایشان است.

لیکن خراسان محیطی بود آماده شکوفایی نحله مرجئه جبریه، زیرا اصول سیاسی آنها، انقلابی و آگاهانه بود و دارندگان آن اشخاصی

مخالف و درگیر و بلکه مبارز و رزمنده بودند. پیوند میان عمل و ایمان از نگاه آنها توجّه به کارهای افراد و محاسبه عملکرد ایشان را به ارمغان می آورد. آنها در مسائل کاملاً روشن اظهارنظر می کردند ولی از پرداختن به مسائل پیچیده و درهم خودداری می ورزیدند. آنها پیرامون شرایط خراسان و مشکلات مختلف آن از آگاهی کاملی برخوردار بودند و لذا متعزّض آن می شدند و در حلّ آنها به کارگزارانشان اندرز خالصانه می دادند، و اگر در قانع کردن آنها نسبت به خطرهای این مشکلات ناتوان می ماندند و نمی توانستند آنها را برای اصلاح به حرکت وادارند، بر ایشان و بنی امیه خروج می کردند، و بسیاری از تازیان و وابستگان خراسان بدیشان می پیوستند، و ایشان به همراه این عدّه در راه براندازی ستمگری نسبت به خویش و برپا کردن عدالت میان خود به ستیز بر می خاستند. آنها خودکامگی بنی امیه در حکومت و سلطنت موروثی ایشان را تقبیح می کردند، و خواهان خلافتی شورایی بودند که شایستگان این امت آن را عهده دار گردند. آنها جدایی میان مسلمانان عرب و عجم را نمی پذیرفتند و خواهان همسانی در جایگاه اجتماعی و سیاسی ایشان بودند و در امور کشوری و لشکری از آنها یاری می جستند. آنها به اختلاف درآمدهای مالی میان تازیان و موالی (وابستگان) معترض بودند و آنها را به رفتاری یکسان می خواندند و حذف جزیه از عجمهای مسلمان را می خواستند و وجوب پرداخت آن از سوی اهل ذمه را طلب می کردند.

اهداف اصلاحی - اسلامی جهمیّه با اهداف مرجئه جبریه، نزدیکی بسیار داشت و مهمترین گواه آن، این است که جهم بن صفوان سمرقندی به جبهه حارث بن سریج تمیمی، جلو دار مرجئه جبریه و بزرگترین

پایان □ ۹۳

انقلابی خراسان درآمد و دبیر و وزیر او شد. او اصول حارث را تبلیغ می‌کرد و دیگران را به یاری‌اش فرا می‌خواند و پیروان وی از جهمیه کسانی بودند که به حارث پیوستند و در کنار او نبرد کردند.

بدین ترتیب، مرجئه جبریّه و جهمیه خراسان در پایان دوران حکومت اموی به امور مربوط به خلافت و کسانی که باید عهده‌دار آن می‌شدند و نیز چگونگی انتخاب آنها می‌پرداختند و به امور سیاسی توجه داشتند و بیشترین توان فکری و عملی خود را صرف آن می‌کردند، چنان که شرایط خاص خراسان در این زمینه اثری ژرف داشت.

۹۴ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

نامنامه

ابن کثیر، ۸، ۶۴	آ	آمل، ۵۱
ابن ماجه، ۷، ۱۳، ۱۵	الف	ابان، ۸۱
ابن مرتضیٰ، ۸		ابان بن سمعان، ۸۱
ابن نباته مصری، ۸		ابراهیم بن طهمان، ۷۰، ۷۱، ۷۶
ابوالفرج اصفهانی، ۸، ۳۴		ابراهیم بن طهمان هروی، ۶۹
ابوبکر، ۷۱		ابراهیم تیمی، ۱۷
ابوبکره، ۱۹، ۲۴		ابراهیم نخعی، ۲۴
ابوبکره نُفَیْع بن حارث ثقفی، ۱۸		ابن ابی الحدید، ۸
ابوجعفر عیسیٰ، ۶۸		ابن ابی حاتم رازی، ۸
ابوجعفر عیسیٰ بن جرز، ۶۸		ابن ابی عمَرطه، ۴۰
ابوحمزہ محمد بن میمون سُکری مروزی، ۷۰		ابن ابی عمَرطه کندی، ۳۹
ابوداود، ۷، ۱۳، ۱۴، ۵۶		ابن اثیر، ۸، ۸۱
ابورجاء عبدالله بن واقد هروی، ۷۰		ابن جریر طبری، ۴۱
ابوسلامان بن سعد، ۴۹		ابن حجر عسقلانی، ۸، ۲۰، ۷۰
ابوصیدا، ۴۰، ۴۱		ابن حزم، ۸
ابوصیدا صالح بن طریف، ۴۰		ابن خلکان، ۸
ابوعبدالرحمن سُلمی، ۲۴		ابن سریج تمیمی، ۳۲
ابوعمر بن عبدالبر، ۲۴		ابن سعد، ۸، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱
ابوفاطمه ازدی، ۴۰، ۵۲		ابن عبدالبر، ۸
ابوقتاده، ۱۸		ابن عبدالبر، ۸
ابونعیم اصبهانی، ۸		ابن عساکر، ۸، ۲۵
ابوهذیل حمدان بن عَلاف، ۸۹		ابن قُتیبہ، ۸، ۳۳
احمد بن حنبل، ۷، ۱۳		
احمد بن شَبویه خُزاعی مروزی، ۷۲		

۹۶ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

اهل ذمه، ۶۵	اختیار، ۱۳، ۲۹، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۸۰
اهل سنت، ۷۷، ۸۶، ۸۷	۸۳، ۸۱
ایمان، ۱۳، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱	ارجاء، ۱۳، ۲۷، ۳۰، ۳۵، ۷۰، ۷۱، ۷۶
۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۹	ازد، ۸، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۵۲، ۵۳
۸۰، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲	۵۴، ۵۵، ۷۵، ۷۸، ۸۶
ایمن بن خُریم اسدی، ۲۲	آزد بلخی مروزی بصری بغدادی، ۳۱
ب	ازدیان، ۴۳، ۵۶
باب الحديد، ۵۴	اسامه، ۱۷
بخارا، ۴۱، ۵۴	اسامه بن زید، ۱۷، ۲۴
بخاراخدا، ۵۷	اسامه بن زید بن حارثه کلبی، ۱۶
بخاری، ۷، ۸، ۱۳، ۴۰	اسد، ۸، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵
بشرین جرموز ضبی، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۴	۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۲
بشرین زنبور ازدی، ۴۰	اسد بن عبدالله قسری، ۵۱
بصره، ۴۹	اسروشته، ۵۵
بغدادی، ۸، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۸	اسماعیل بن ابراهیم بن کبوس شیرازی، ۷۷
بکر، ۴۸	اسماعیل بن عقبه، ۴۰
بکرین وائل، ۵۵	اشحید، ۴۰
بکری، ۴۸	اشرس، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
بلاذری، ۸	اشرس بن ابی عمر طه، ۴۰
بلخ، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۶	اشرس بن عبدالله سلمی، ۴۱
بنو تمیم، ۵۸	اشعری، ۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴
بنی امیه، ۲۲، ۳۱، ۵۲، ۶۴	آلوف، ۵۷
بنی امیه، ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۴۶، ۴۸، ۴۹	ام المؤمنین، ۱۵
۵۰، ۵۲، ۵۹، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۹۲	امّ المؤمنین، ۲۲
بنی امیه، ۲۹، ۳۱، ۴۱، ۶۹	امّ بکر، ۵۷
بنی بُرزی، ۵۳	اموی، ۷، ۳۱، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۷
بنی تمیم، ۴۳، ۵۵، ۵۹	انصار، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۴

تورات، ۸۱، ۸۳	بنی راسب، ۷۰، ۷۵
ث	بنی ضبّه، ۴۰
ثابت بن قُطنه، ۳۵	بنی عباس، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱
ثابت بن قُطنه آزدی، ۳۴	بنی عدیّ، ۱۸
ثابت قُطنه، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱	بنی مروان، ۵۲
ج	بنی نزار، ۴۸، ۴۹
جبر، ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷	بیان عنبری، ۴۰
جسبریه، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲	بیکند، ۴۱
۴۶، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۸۰، ۸۶	پ
۸۷	پیامبر، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴
جدیعین علی کرمانی، ۵۶	۲۷، ۳۷، ۵۶، ۶۳، ۷۸، ۸۰، ۸۱
جدیعین علی کرمانی ازدی، ۵۳	ت
جعد، ۷۶، ۸۱	تازیان، ۹۲
جعدبن درهم، ۷۵، ۸۱، ۸۳	تاشکند، ۵۴، ۵۵
جلودراتی، ۵۳	تبوشکان، ۵۳، ۶۲
جمل، ۲۰، ۲۸	تجیبی بن ضیعة المرئی، ۴۲
جنیدبن عبدالرحمن، ۵۱	تخارستان، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰
جوزجان، ۴۲، ۵۴	تخارستان علیا، ۵۳
جوزجانی، ۳۳	ترک، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۲
جهم، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲	۷۷
۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹	ترکان، ۴۱، ۶۸
جهم بن صفوان، ۶۱، ۷۰، ۷۷، ۷۹	ترکها، ۵۳، ۵۴
جهم بن صفوان سمرقندی، ۷۵، ۹۲	ترمد، ۵۱، ۵۲، ۷۶
جهمیه، ۷، ۹، ۷۵، ۷۸، ۹۲، ۹۳	ترمدی، ۷، ۱۴
جهمیه خراسان، ۹۳	تغلب، ۵۳
جهمیه معطله، ۷۰	تمیم، ۴۲، ۴۷، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۹
جیحون، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳	تمیمیان، ۴۳، ۵۵

۹۸ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

خلیفه بن خیاط، ۸، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۴، ۷۱	
خوارج، ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۷۰، ۸۶	
د	
دمشق، ۸، ۲۵، ۵۴، ۵۹، ۷۶، ۸۳	
ذ	
ذَهَبِي، ۸، ۲۴	
ر	
ربعی، ۵۶، ۵۹	
ربعیان، ۵۱، ۵۶	
ربیع بن عمران تمیمی، ۴۰	
ربیعۀ، ۵۴، ۶۰	
رضا، ۲۴، ۴۲، ۵۰، ۶۰	
رضای آل محمد، ۵۰، ۶۷	
رقه، ۲۰، ۲۵، ۸۳	
رود بلخ، ۶۲	
رود جیحون، ۵۴	
رود چچن، ۵۴	
ز	
زبیر، ۱۵، ۲۲	
زَمّ، ۵۲	
زید بن اسلم عدوی، ۱۵، ۲۱	
زیدیان، ۴۹	
زیدیۀ، ۴۸، ۵۰	
س	
سرخسی، ۳۳	
سَبَل، ۵۲، ۸۳	
ح	
حارث، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۹۳	
حارث بن سریج، ۴۶	
حارث بن سریج تمیمی، ۴۱، ۴۸، ۵۴، ۶۷، ۷۷، ۸۸، ۹۲	
حجیر بن ربیع، ۱۸	
حرمله، ۱۷	
حسین بن واقد، ۷۲	
حکومت اموی، ۹۳	
حمص، ۵۴	
حمید بن هلال، ۱۸	
خ	
خارجة بن مُصعب ضُبعی خاقان، ۵۳، ۵۴	
خالد، ۴۸، ۴۹، ۵۰	
خالد بن عبدالله قسری، ۴۷، ۴۹، ۷۶	
خالد بن عبدالله نحوی، ۴۰	
خالد بن عبدالله هجری، ۵۱	
خالد بن عبیدالله بن حبیب عدوی، ۶۲	
خُتَل، ۵۲، ۵۳	
خراسان، ۷، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳	
خُرم بن اخرم اسدی، ۲۰	

- طلحه، ۱۵، ۲۲
- ع
- عاصم، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۱
- عاصم بن عبدالله هلالی، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۶۵
- عامر بن قشیر خجندی، ۴۰
- عایشه، ۲۲
- عبّاسی، ۳۱
- عبّاسیان، ۵۰، ۶۷
- عبدالجبار عدوی، ۶۲
- عبدالرحمن بن نعیم غامدی، ۵۱
- عبدالسلام بن صالح قرشی
- عبدالعزیز دوری، ۹
- عبدالله بن بسطام، ۴۱
- عبدالله بن عمر، ۲۱، ۲۴، ۲۵
- عبدالله بن عمر بن خطاب، ۲۱
- عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، ۵۷
- عبدالله بن مبارک، ۷۱
- عَبْدَرِیْهِ بْنِ سَیْسَن، ۷۹
- عثمان، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
- عثمان بن عفّان، ۱۳، ۱۴، ۲۱
- عثمان بن عفّان، ۲۵
- عجم، ۳۹، ۹۲
- عراق، ۳۴، ۳۹، ۴۷، ۵۰
- عرب، ۴۰، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷
- عربیان، ۶۶، ۶۷، ۶۹
- علویان، ۵۰، ۵۱
- سرخس، ۷۰، ۷۶
- سعد، ۱۵، ۲۴، ۶۹
- سعد بن ابی وقاص زهری، ۱۴
- سعد بن مالک، ۱۷، ۲۴
- سُغَد، ۴۰، ۴۱
- سفیان بن عیینه، ۷۰
- سلام بن مسکین آزدی بصری، ۲۱
- سلم بن احوز مازنی تمیمی، ۷۸، ۸۸
- سلیمان، ۳۲، ۶۰، ۷۶
- سمرقند، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۰
- سنان اعرابی سُلمی، ۵۲
- سَنَی، ۷۱
- سیف مازنی، ۲۱
- ش
- شام، ۴۷، ۴۵، ۵۱
- شهرستانی، ۸، ۳۲، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۹
- شیرازی، ۸
- شیعه، ۲۷، ۴۸، ۵۰
- شیعیان، ۱۳، ۲۸، ۲۹
- ص
- صَفَیْن، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶
- ط
- طالقان، ۴۲
- طبری، ۸، ۲۰، ۳۲، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷
- ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸
- ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹
- ۷۷، ۷۸، ۸۷

۱۰۰ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

علی، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸،	قنّسَرین، ۵۴
۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۷۲، ۷۸، ۸۹	قیسیان، ۴۲
ک	
علی بن ابی طالب، ۲۴	
علی بن حسن بن شقیق مروزی، ۷۱	کافر، ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹
علی بن خشرم مروزی، ۲۴	کرمانی، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،
عمّان، ۹	۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸
عمر، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۷۱	کش، ۲۵، ۵۱، ۵۵، ۶۳
عمران بن حُصَین، ۱۷، ۱۸	کفر، ۱۳، ۲۷، ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۷۹، ۸۰، ۸۷
عمران بن فضل ازدی، ۶۲	کمیت، ۵۰
عمیره بن سعد شیبانی، ۴۰	کمیت بن زید اسدی کوفی، ۴۸
عیسی بن مریم، ۷۸	کورصول ترکی، ۵۴
غ	
غیلان دمشقی، ۸۹	کوفه، ۴۹، ۵۱، ۷۵، ۷۶
غیلان دمشقی قَدری، ۸۳	
ف	
فاراب، ۵۵، ۵۶	لیبدین اعصم، ۸۱
فاریاب، ۴۲	
فرغانه، ۵۵	ماوراء النهر، ۶۰
فلسطین، ۲۳، ۵۴، ۸۳	مجشّرین مزاحم سلمی، ۴۰
ق	
قاسم شیبانی، ۴۰	محمّد، ۲۷، ۵۶
قبایل عرب، ۶۴	محمّد بن ثابت، ۷۲
قَدَر، ۷، ۳۰، ۳۸، ۴۹، ۸۲، ۸۳، ۸۶	محمّد بن حارث، ۵۷
قَدریه، ۸۱، ۸۶، ۸۷	محمّد بن مسلمه، ۱۵، ۱۶، ۲۴
قَدریها، ۸۸	مدائنی، ۷۸
قرآن، ۲۴، ۴۰، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۸۹	مذهب اشعری، ۷۷
قضاعه، ۴۹	مرجئه، ۷، ۹، ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹،
	۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱،
	۴۳، ۴۶، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۹۱
	مرجئه جبریّه، ۴۹، ۸۷

نامنامه □ ۱۰۱

مقاتلین حیّان نبطی، ۷۸	مرجئه جبریه، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۵۰
مقاتلین حیّان نبطی بلخی، ۶۰	۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۸۸، ۹۱، ۹۲
مقاتلین سلیمان، ۳۲، ۳۱	مرجئه جبریه، ۹۳
مقاتلین سلیمان بلخی، ۶۰	مرجئه ناب، ۳۵، ۳۸، ۷۹، ۸۰
منصور، ۵۶	مرو، ۸، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۴۲، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۲
موالی، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸	مروان بن محمد، ۵۸
موالی (وابستگان)، ۹۲	مرو زود، ۵۱
مهاجران، ۱۶، ۲۲	مرو شاهجان، ۳۲، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۱
ن	۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۷
نجد، ۴۹	مسروق، ۲۴
نُخد، ۴۲	مسعودی، ۸
نصر، ۳۲، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹	مسلم، ۷، ۱۳، ۱۹
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۸	مسلمانان، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰
نصرین سیار، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۶۵	۴۶، ۶۱
نصرین سیار لیثی، ۳۲، ۵۴، ۶۴، ۶۸، ۷۸	مسلمانان عرب، ۹۲
۸۸	مسیحیت، ۸۰
نصرین مزاحم، ۲۳	مشرکان، ۲۲، ۳۶، ۵۲، ۶۱
نھاوند، ۷۷	مضریان، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
نیشاپور، ۴۲، ۵۱، ۶۲، ۶۸، ۶۹	۶۶، ۶۹
و	مضریه، ۶۲، ۷۸
وابستگان خراسان، ۹۲	معاویه، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۳
وَزَعَسْر، ۵۲	معاویه بن ابی سفیان، ۲۲
وکعب بن جراح زُوَاسی، ۲۴	معتزله، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۹
ولیدین عَقْبَه، ۱۹، ۲۰	مغیره بن شعبه جهضمی و معاذ بن جبله، ۶۰
ه	
هروی، ۷۰	
هانی، ۴۰، ۴۱	مقاتلین حیّان، ۶۱

۱۰۲ □ مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی

یزید بن مهلب، ۳۹	هذلیّه، ۸۹
یزید بن ولید بن عبدالملک، ۵۶، ۷۷	هشام بن عبدالملک، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۷۶
یزید نحوی، ۶۲	هیثم، ۵۲
یمن، ۲۲، ۲۳، ۶۰	هیثم شیبانی، ۵۲
یمنی، ۵۶، ۵۹	ی
یسمنیان، ۵۱، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶	یحیی بن اکثم تمیمی مروزی، ۷۲
۶۹	یحیی بن حصین بجلّی، ۱۴
یمنیه، ۷۸، ۷۹	یحیی بن نعیم شیبانی، ۵۱
یهودیت، ۸۰	یزید بن عبدالملک، ۳۹، ۵۸